

مراسي مختارة  
في  
هوانئي سومر واكاد

(متن - ترجمه)



احمد الحسن

•www.almahdyoon.org•

پشم اندازهاي

از

سرزمين سومريان و اکد

نوشته هاي سيد

Ahmed Alhasan احمد الحسن

در صفحه فيسبوك دسامبر 23, 2012

لمعرفة المزيد حول دعوة السيد أحمد الحسن (ع)

يمكنكم الدخول إلى الموقع التالي :

[www.almahdyoon.org](http://www.almahdyoon.org)

## فهرست:

### مراسي مختارة في موانئ سومر واکاد

1..... گلچینی از لنگرگاه هایی از بندرهای سومریان و آکاد

### المرسی الأول:

### ملاحم سومر واکاد والدين الالهی:

2..... حماسه های سومریان و آکاد و دین الهی

6..... طوفان- نوح اول:

### المرسی الثاني:

### دین سومر واکاد والأديان الثلاثة، الإسلام، المسيحية، اليهودية:

10..... دین سومریان و آکاد و ادیان سه گانه، اسلام، مسیحیت و یهودیت:

### المرسی الثالث:

### هل هي قصة نبي الله أيوب يرونها السومريون قبل ان تحدث!؟:

14..... آیا همان قصه ی نبی الله ایوب (ع) قبل از اینکه اتفاق افتد، سومریان آن را نقل می کنند؟

### المرسی الرابع:

### بلاد سومر واکاد بکت دموزي والآن تبكي الحسين ع!؟:

17..... سرزمین سومریان و آکاد، بر دُموزی گریه کردند و اکنون بر حسین (ع) گریه می کنند!؟

### المرسی الخامس:

### جلجامش ابن نانسونا الام الباکية على دموزي!:

34..... گیلگمش پسر نانسونا، مادری گریه کنان بر دُموزی:

### المرسی السادس:

44..... جلامش شخصية دينية .....

### المرسی السابع:

47..... جلامش و يوسف ع .....

### المرسی الثامن:

هناك من يسقط أو يتعثر في رحلة الخلود:

51..... در آنجا کسانی هستند که در سفر جاودانگی افتاده یا لغزش می خورند: .....

### المرسی التاسع:

54..... رحلة جلامش الى جده نوح ع: .....

### المرسی العاشر:

63..... السومريون وحاكية الله: .....

\*\*\*

## آثار احمد شاملو از بازآفرینی‌ها: گیلگمش

69..... لوح اول .....

74..... لوح دوم .....

76..... لوح سوم .....

79..... لوح چهارم .....

82..... لوح پنجم .....

85..... لوح ششم .....

89..... لوح هفتم

91..... لوح هشتم

93..... لوح نهم

97..... لوح دهم

104..... لوح یازدهم

110..... لوح دوازدهم



## مراسي مختارة في موانئ سومر واکاد

گلچینی از لنگرگاه های از بندرهای سومریان و آکاد

أخترت سومر واکاد لانه من المؤكد آثاريا وتاريخيا ودينيا ان نوح ع وإبراهيم ع منهم، فهم أصل الدين ومنهم بدأ الدين في أول الزمان ومنهم يبدأ في آخر الزمان فهم شعب ناحوا آلاف السنين على دموزي أو (الابن الصالح) وانتظروا جلجامش أو (المحارب الذي في المقدمة) ولازال من أتوا بعدهم في بلاد ما بين النهرين ينوحون على الحسين ع وينتظرون المهدي الذي انتظروه جلجامش الموعود بظهوره في بلادهم منذ آلاف السنين نسال الله ان يصلح احوالهم ويهدمهم الى صراطه المستقيم ويختم لهم بخير أما من ينتظرون ظهور المهدي في مكان آخر غير سومر واکاد بلاد أباءه نوح وإبراهيم ع فسيطول انتظارهم وسيكون انتظارا بلا نهاية.

سومریان و آکاد را انتخاب کردم زیرا که از لحاظ آثاری و تاریخی و دینی ثابت است که حضرت نوح (ع) و ابراهیم (ع) از آنها می باشند، بنابراین آنها اصل دین هستند و از آنها در اول زمان دین آغاز شد و از آنها در آخر الزمان آغاز خواهد شد، پس آنها ملتی هستند که هزاران سال بر دُموزی یا (مرد نیکوکار) گریه و ماتم نمودند، و منتظر گیلگمش یا (جنگجویی که در مقدمه سپاه است) شدند، و هنوز کسانی که بعد از آنها به کشورهای ما بین النهرین آمدند بر امام حسین (ع) گریه و ماتم می کنند و منتظر مهدی هستند که منتظر آن شدند، منتظر گیلگمش موعود به ظهور در سرزمینشان از هزاران سال پیش. از خداوند متعال خواستاریم که احوال آنها را اصلاح و آنها را به راه مستقیم هدایت و عمل آنها را به خیر خاتمه دهد. اما کسانی که غیر از سومریان و آکاد سرزمین پدران نوح و ابراهیم (ع) که منتظر مهدی در جایی دیگر هستند انتظارشان به درازا خواهد کشید و انتظاری بی پایان خواهد بود.

Ahmed Alhasan احمد الحسن

تاریخ ارسال: جمعه یکم دی ماه 1391 هجری شمسی ساعت 00 به وقت ایران

## المرسى الأول :

### ملاحه سومر واکاد والدين الالهى:

بعض أو جل الباحثين في تاريخ الشرق الادنى او الاوسط القديم يعتبرون ان الدين نتاج انساني صرف وبدأ بتأليه عشتار الاله الاثنى بمختلف مسمياتها والتي وجدوا تماثيلها بمختلف الاحجام منتشرة في حضارات الشرق الادنى القديمة التي تمتد الى أكثر من تسعة آلاف سنة قبل الميلاد وقد وضعوا تعليلا لهذه البداية الدينية ان المجتمع الانساني في بداياته كان مجتمعا تسيطر عليه الاثنى بصورة الام التي يجتمع حولها الابناء الذين لا يعرفون غير انتسائهم لها وهكذا بحسب هؤلاء قدست الاثنى (الام الكبرى عشتار) وصنعت لها تماثيل وبعد زمن تحول المجتمع الانساني الى ذكوري عندما اُكتشفت الزراعة واخذوا في الاستقرار وبناء البيت والعائلة وهذا أدى الى ادخال الآلهة الذكور في المعابد وهكذا تكون الدين الذي تطور فيما بعد الى اليهودية والمسيحية والاسلام وغيرها

لنكرگاه اول:

حماسه های سومریان و آکاد و دین الهی

بعضی یا بسیاری از پژوهشگران در تاریخ شرق نزدیک یا اوسط قدیم معتقدند که دین نتیجه ی انسانی است که با پرستیدن عشتار الهه ی زن با نامگذاری مختلفش که مجسمه های او با حجم های مختلف را در تمدن شرق نزدیک که به بیشتر از نه هزار سال قبل از میلاد امتداد دارد یافتند، آغاز شد؛ و تعلیلی برای این شروع دینی گذاشتند که جامعه ی انسانی در ابتدا جامعه ای بود که زنی با شکلی مادر که در اطرافیانهاش فرزندانش جمع شده اند که جز وابستگی و انتساب به او چیز دیگری نمی دانستند به آن تسلط کرده بود، و اینگونه بر حسب اینها این زن (مادر بزرگ عشتار) مقدس شد و برای او مجسمه هایی ساخته شد و بعد از مدتی جامعه ی انسانی از جامعه ی مؤنثها به مذکرها تبدیل شد هنگامی که کشاورزی کشف شد و مردان یا مذکرها به ثبات و ساختن خانه ها و خانواده ها دست یافتند و نتیجه ی این امر ورود مذکرها توسط الهه به معبدها شد و اینگونه دین ایجاد شد و بعد به یهودیت و مسیحیت و اسلام و غیر آنها پیشرفت کرد.

ولکن ینسی هؤلاء الذین یننون نظریتهم علی تماثیل اثنویة قدیمه انه یمکن ان تنسف نظریتهم بسهولة بفرض ان هذه التماثیل انما صنعت للآثاره الجنسیة ولا تمثل شیئا مقدسا فوجود اثنی مقدسة صنع لها تماثال فی عصر معین لایجعل الباحث المحقق یمکم بأن کل تماثال صنع لاثنی قبلها یمثلها وهذا الرأی : ان الانسان القدیم صنع أدوات آثاره جنسیة موجود ویطرحه بعض علماء الآثار

وليکن بعضی از اینها که نظریاتشان را بر مجسمه های زنانه قدیمی بناء می کنند فراموش می کنند که ممکن است به آسانی با فرض اینکه این مجسمه ها برای تحریک غریزه ی جنسی ساخته شده اند و چیز مقدسی را نشان نمی دهند، را تضعیف کند. پس صرفاً وجود زن یا مؤنث مقدس که برای آن مجسمه ای در وقت یا زمانی معین ساخته شده است پژوهشگر را به این راه سوق نمی دهد که هر مجسمه ی ساخته شده برای زن دقیقاً شخصیت آن زن می تواند باشد. و این نظر: انسان قدیم ابزارهایی جهت تحریک غریزه ی جنسی ساخته است و بعضی از علمای آثار آن را مطرح می سازند.

أيضا هناك نصوص اثرية تصف الاله عشتار او اناا المعروفة في بلاد سومر واکاد بصفات الدنيا التي يعيش فيها الانسان فهي في النصوص ليست الام ولا حتى انثى حقيقة:

بل هي الدنيا التي رفض الملك دموزي عندما اعتلى العرش ان يسجد لها كما سجد لها ملوك آخرين فأسلمت دموزي (الابن الصالح) الى الشياطين ليقتلوه

((وتقصد اناا (عشتار) الى المدينتين السومريتين "أوما" و"بادتيرا" حيث نجد الهيما ، كما قدمنا ، يسجدان لها وبذلك تخلصا من قبضة الشياطين . ثم تصل الى مدينة كلاب التي كان دموزي الهها الحامي . وتستمر القصيدة على الوجه الآتي:

همچنین در آنجا متن های اثری وجود دارند که عشتار الهه یا نانا که در سرزمین سومریان و آکاد به این نام معروف است، او را به دنیا که انسان در آن زندگی می کند توصیف کرده است، پس او مادر نیست و نه حتی زنی واقعی.

بلکه آن دنیا است که دُموزی پادشاه وقتی که بالای عرش رفت سجده برای آن را رد کرد، در حالیکه پادشاهان دیگر برای آن سجده کردند، پس دُموزی (مرد نیکوکار) را به شیاطین تسلیم کرد تا آن را بکشند.

و نانا (عشتار) به دو شهر سومری "اومنا و بادتیرا" اشاره دارد، که می بینیم دو الهه ی آنها، همانگونه که اشاره شد، برای آن سجده می کنند و با این حال از دست شیاطین رها شدند. سپس به شهر کلاب می رسد که دُموزی الهه ی حامی آن بود، و قصیده با این وجه ادامه می یابد:



(( ارتدی دموزي (تموز) حلة فاخرة واعتلى جالسا على منصته، فسكه الشياطين من فخذيه.....، لقد هجم عليه الشياطين السبعة كما يفعلون بجانب الرجل المريض ، فأقطع الرعاة عن نفخ الناي والمزمار أمامه.

ثم صوت (أي (انانا)) نظرها عليه ، ثبتت عليه نظرة الموت، نطقت بالكلمة ضده، كلمة السخط والحنق ، وصرخت ضده بصرخة التجريم قائلة ،: "اما هذا فخذوه"،)) من الواح سومر - كهر

دُموزی یک دست لباس زیبا به تن کرد و بر جای خود در بالا نشست، شیاطین او را از زانو گرفتند.....، شیاطین هفتگانه به او حمله ور شدند همانطور که در نزد مرد بیمار انجام می دهند، پس چوپانان از دمیدن در فلوت باز ایستادند در حالیکه نای در جلوی اوست، سپس به او (یعنی نانا به او) نظر کرد، چشم مرگ به او دوخت، با کلمه ضد او گفت، کلامی از نارضایتی و نا امیدي، و ضد او فریاد زد با فریاد تبهکاری گفت: اما این را ببرید). الواح سومر - کهر

وهي الدنيا التي رفض جلامش ان يخفض لها لما جلس على العرش ولبس تاجه:

و آن همان دنیاست که گیلگمش زانو زدن در برابر آن را رد کرد هنگامی که بر عرش خود نشست و تاج خود را بر سر کرد :

((فتح جلامش فاه واجاب عشتر الجلیلة وقال : ..... اي خير سأناله لو تزوجتك؟ انت! ما انتِ الا الموقد الذي تخمد ناره في البرد، انتِ كاللباب الناقص لا يصد عاصفة ولا ريحا، انتِ قصر يتحطم في داخله الابطال، انتِ فيل يمزق رحله ، انتِ قير يلوث من يحملة وقرية تبلل حاملها، انتِ حجر مرمر ينهار جداره، انتِ حجر يشب يستقدم العدو ويفرغه، وانتِ نعل يقرص قدم منتعله، اي من عشاقك من بقيت على حبه ابدا؟ واي من رعائك من رضيت عنه دائما؟ (.....)) ملحمة جلامش - طه باقر

... گیلگمش دهانش را باز کرد و به عشتر با شکوه پاسخ داد و گفت: اگر با تو ازدواج کنم چه خیری به من نائل می شود؟ تو! تو جز یک مشعل که آتشش در سرما خاموش می شود پیش نیستی، تو مانند دربی ناقص هستی که جلوی نه طوفان را می گیرد و نه باد را، تو کاخی هستی که درون آن شیرمردان شکست می خورند، تو فیلی هستی که خانه اش را ویران می سازد، تو قیری هستی که حامل آن را آلوده و مشکی هستی که حامل آن را خیس می کند، تو سنگ مرمر هستی که دیوارش فرو می ریزد، تو سنگی يشب هستی که دشمنش رو به آن کرده فریب زیبای اش می خورد، تو دمپایی هستی که پا را می برد، بر عشق کدام یک از عاشقانت پایدار ماندی؟ و از کدام یک از بندگانت برای همیشه راضی شدی؟ حماسه ی گیلگمش - طه باقر

وعموماً فإن نظرية ان اصل الدين هو تأليه الاتى الام مجرد فرضية لا تستند الى دليل علمي رصين ولهذا فلم اجد ان هناك حاجة للرد التفصيلي على هكذا فروض ولكن وجدت من الضروري بيان الادلة والاشارات الى الاصل الالهى للدين السومري، فهذا الموضوع يتعلق باثبات ان الدين السومري دين الهى سابق محرف فهنا نريد بيان ان السومريين الذين كانوا يعرفون الضوء بالماء والصلاة والصيام والدعاء والتضرع شعب متدين وان دينهم الهى فالملامح السومرية وقصص السومريين فيها اخبارات غيبية حصلت بعد ان كان يتداولها السومريون بالآف السنين ، نعم ربما يكون دينهم محرف في بعض الفترات ولكنه دين الهى، كما كان اهل مكة اصحاب ديانة حنيفية ابراهيمية محرفة ويعبدون او يقدسون اصناما وكما يوجد اليوم السلفيون او الوهايون وهم عبدة صنم وورثة عبدة الاصنام القدماء في مكة فهم يقولون انهم مسلمون ولكنهم يعبدون صنما كبيرا يعتقدون انه موجود في السماء وغير موجود في الأرض وله يدين اثنتين وفيها أصابع ورجلين اثنتين وعينين اثنتين على نحو الحقيقة.

و به هر حال نظريه ى اينكه اصل دين پرستش زنِ مادر است تنها يك فرضيه است كه بر دليل علمى محكم استوار نيست، و لهذا نياز به پاسخ تفصيلى بر اينگونه فرضيه ها نمى بينم وليكن ديدم ارائه ى اين دلايل و اشارات به اصل الهى براى دين سومرى ضرورى است. اين موضوع به اثبات اينكه دين سومرى دين الهى سابق تحريف شده است متعلق مى شود، و در اينجا مى خواهيم تبيان كنيم سومريانى كه نحوه ى وضوء با آب و نماز و روزه و دعاء و تضرع را مى دانستند امتى متدين و دينشان الهى بود. و حماسه هاى سومرى و داستان هاى سومريان اخبارهاى غيبى دارند كه محقق شدند بعد از اينكه سومريان بعد از هزارن سال آنها را بين خود تناول مى كردند. بلكه، ممكن است دينشان در دوره اى از زمانها تحريف شده باشد وليكن دين الهى است، همانگونه كه اهل مكة اصحاب ديانت حنيفى ابراهيمى تحريف شده بودند و بتها را عبادت و مقدس مى شمردند، و همانگونه كه امروزه وهابى ها پيدا مى شوند كه آنها بت پرست و وارثان بت پرستان قديم در مكة هستند، آنها مى گویند كه ما مسلمانيم وليكن بت بزرگى را مى پرستند كه مى گویند در آسمان موجود است و در زمين وجود ندارد و براى او دو دست و در دستانش انگشت است و براى او دو پا و دو چشم واقعى و ملموس است.

### فمسألة تحريف الدين الإلهي وجدت ولا تزال موجودة ،

ونحن اذا عدنا الى بداية الدين الالهى نجد ان آدم جاء الى الارض بالدين الالهى الاول وفيه قصص ابناء الصالحين من بعده والمفروض ان الناس ، كما هي عادتهم ، يحفظون هذه القصص ويروونها ويتوارثونها ،

وقصص وملاحم السومريين في بعض الاحيان ماهي الا نقل لبعض هذه القصص المقدسة الموروثة فقد روى السومريون قصة الطوفان بالتفصيل وقبل التوراة بزمان طويل:

بنابراین مسأله ی تحریف در دین الهی موجود است و هنوز وجود دارد.

و ما اگر به آغاز دین الهی برگشتیم، می بینیم که آدم به زمین با دین الهی اول آمد و در آن قصه های فرزندان نیکوکارش بعد از او هست، و می بایستی مردم، همانگونه که عادت کردند، این قصه ها را حفظ و آن را ایراد و به نسل بعدی واگذار و منتقل کنند.

و قصه ها و حماسه های سومریان در گاهی وقتها تنها نقل بعضی از این قصه های مقدس به ارث رسیده می باشند، و سومریان قصه ی طوفان را با جزئیات کامل و قبل از تورات با مدتی طولانی نقل کردند:

### ((الطوفان - أول نوح :))

صرنا متأكدین الآن من أن قصة الطوفان التي وردت في التوراة، لم تكن في الاصل من وضع مدوني أسفار التوراة، وذلك منذ أن اكتشف (جورج سميث) الذي كان يشتغل في المتحف البريطاني ، اللوح الحادي عشر من ملحمة جلجامش ، وحل رموزه . ولكن قصة الطوفان البابلية بدورها سومرية الاصل . فقد نشر (آرنوبول) في عام 1914 قطعة هي الثلث الاسفل من لوح سومري ذي ستة حقول وجده من بين مجموعة ألواح (نقر) المحفوظة في متحف الجامعة . وكانت محتوياتها تتعلق على الاغلب بقصة الطوفان وظلت هذه القطعة حتى الان وحيدة فريدة لم يعثر على ما يطابقها أو يضاهيها ..... وبالرغم مما في النص من كسر ونقص ، فان ما ورد فيه من العبارات ذات شأن كبير ..... فهي تتضمن مواطن مهمة تلقي ضوءا كاشفا على خلق الانسان ، وأصل (الملكية ) ، ووجود ما لا يقل عن

خمس مدن في عصر ما قبل الطوفان)) من الواح سومر - صموئيل كوبر - ص 251-252.

### طوفان - نوح اول:

الان مطمئن شديد که قصه ی طوفانی که در تورات ذکر شد، در اصل توسط نویسندگان اسفار تورات نوشته نشده است، و این از روزی که (جورج اسمیت) که در موزه ی انگلیسی کار می کرد لوح یازدهم از حماسه های گیلگمش را کشف و نمادهای آن را حل کرد، ولیکن قصه ی طوفان بابلی در واقع سومری الاصل می باشد. (آرنو بابل) در سال 1914 قطعه ای را منتشر کرد که آن قطعه ی سوم پایین از لوح سومری شش رشته می باشد که آن را بین مجموعه ای از الواح محفوظ در موزه ی دانشگاه پیدا کرد. و محتویات آن غالباً به قصه ی طوفان مربوط می شد و این قطعه تا الان یگانه واحد ماند و به قطعه ای که مطابق یا مثل آن باشد دست پیدا نشد... و علی رغم وجود شکست و نقص در نوشته، ولیکن آنچه در آن از عبارات آمده بسیار مهم می باشند... آن حاوی جاهای بسیار مهمی می باشد که اشاره به نوری آشکار بر آفرینش انسان، و اصل (ملکیت)، و وجود نه کمتر از

پنج شهر در عصر ما قبل طوفان دارد). از الواح سومر - صموئیل کوبر - ص 251-252

نعم هي ربما قصص محرفة بعض الاحيان - خصوصا في منظور الديانات الاخرى - نتيجة مرور الزمن عليها ودخول المزاج الانساني المشوش بالوسوس لها ولكن هل المحرف يخلوا من الحقيقة تماما؟!!!

بله، آن، شاید گاهی اوقات قصه های تحریف شده است- خصوصاً در منظور دینان دیگر- و آن نتیجه ی مرور زمان بر آنها و دخول مزاج انسانی مبهم و پر از وسوس به آهست به آهست ولیکن آیا هر تحریف شده کاملاً خالی از حقیقت و واقع می باشد؟

هل تساءلنا أين ذهب تراث آدم ونوح واين كان هذا التراث في زمن السومريين أو الاكاديين، اين ذهب تراث الدين الالهى الذي كان قبل الطوفان؟!!!

آیا سؤال پرسیدیم میراث و آثار آدم و نوح (ع) به کجا رفت، و این میراث و آثار در زمان سومریان و آکادیان کجا بود؟ میراث و آثار دین الهی که قبل از طوفان بود به کجا رفت؟

لايعقل ان سمتم نوح ومن معه بنقل الماعز والبقر ولايهمون بنقل الدين الالهى منذ آدم ع في صدورهم، ولا بد ان الانسانية بعد نوح ع - ممثلة بالسومريين أو الاكاديين وورثتهم البابليين والاشوريين - كما نقلت تاريخ الملوك والمزارعين والحرفيين نقلت ايضا تراث آدم ونوح والمثل العليا المقدسة ولو محرفة وفي قصص تتناقلها الاجيال، لتكون النتيجة ان الدين السومري أو الاكادي هو دين ادم ونوح محرفا ربما بعض الاحيان بتأليه كل شيء يؤله له كالدنيا والصالحين.

عقلانه نیست که نوح و همراهانش به نقل بز و گاو اهتمام ورزند و به نقل دین الهی از زمان آدم (ع) در سینه هایشان توجه نکنند، و باید انسانیت بعد از نوح (ع) - در سومریان یا آکادیان و وارثان آنها بابلی ها و آشوریان متمثل باشد- همانگونه که تاریخ پادشاهان و کشاورزان و حرفه داران را نقل کرد، همچنین میراث و آثار آدم و نوح و آرمانهای مقدس حتی اگر تحریف شده باشند در قصه هایی که نسلها آن را نقل می کنند باید نقل شده باشند، تا نتیجه این باشد که دین سومری یا آکادی همان دین آدم و نوح تحریف شده است، شاید گاهی اوقات با خداسازی همه چیز که می شود به آن توجه کرد مانند دنیا و نیکوکاران.

وكمثال على التحريف : محاولة تحريف الملحمة جلجامش اكتشفت في الاثار وهذا طبعا يدل على امرين

و برای مثال از تحریف: سعی در تحریف حماسه ی گیلگمش که در آثار کشف شد، و طبعا این بر دو امر دلالت می کند.

الاول ان ملحمة جلجامش نص ديني فلا يوجد احد سمتم بتحريف نص ادبي

اول: حماسه ی گیلگمش متنی دینی است، و کسی پیدا نمی شود تا به تحریف متن ادبی پردازد و آن را تحریف کند.

## والثاني ان نص ملحمة جلجامش الذي وصلنا ليس خاليا من التحريف حتما

دوم: متن حماسه گیلگمش که بدست ما رسید حتماً خالی از تحریف نیست.

يقول طه باقر ( ولعل اطرف ما وجده المتقبون حديثا في الموضع الاثري المعروف باسم سلطان تبه في جنوبي تركيا قرب حران أجزاء من الملحمة ورسالة عجيبة زورها كاتب قديم في الالف الثاني ق.م. فقد جاءت تلك الرسالة على لسان البطل جلجامش معنونة الى أحد الملوك القدماء يطلب منه جلجامش (كذا) ارسال احجار كريمة ليصنع منها تعويذة لصديقه أنكيدو تزن ثلاثين منا) ملحمة جلجامش- طه باقر.

طه باقر می گوید: (شاید از جالبترین چیزی که در بر داشت حدیثی در موضع اثری است که معروف به اسم سلطان تبه در جنوب ترکیه و نزدیک حران اجزائی از حماسه و نامه ی عجیبی که نویسنده ی قدیم در سده ی دوم قبل از میلاد تحریف کرد می باشد. آن نامه از زبان گیلگمش قهرمان تحت عنوان به یکی از پادشاهان باستانی آمده که گیلگمش از او خواسته (کذا) سنگ های قیمتی جهت ساخت تعویذ (دعایی است برای پناه بردن و محافظت) برای رفیقش انکیدو، بفرستد که سی من وزن داشته باشند). حماسه ی گیلگمش- طه باقر

((ومقارنة هذه القطع الاصلية المتنوعة مع النص النينوي بدت معلومات قيمة . ليس في سد الثغرات فحسب بل أظهرت تماما بأن قصيدة (ملحمة) جلجامش لم تكن على شكل واحد في عهد الاشوريين . وهذا برهان على ان الاسطورة تطورت بصورة ملحوظة عبر الاجيال . وبتعبير آخر فإن الكتبة لم يكتفوا بنسخ النص القديم بشكل أمين وحرفي بل وأضافوا وبتروا وحوروا . وهذا مما يدل أو يشارك في الدلالة على ان الفكرة التي انتشرت - مع خطتها- بأن الشرق ماكان ولن يكون قط جامدا متكشفا)) اساطير بابل - شارل

و یکی در عصر آشوریان است. و این برهانی است بر اینکه این افسانه به میزان قابل توجهی در طی این سالها و با گذشت نسل ها پیشرفت کرده است. و با تعبیری دیگر همانا نویسندگان به کپی برداری از متن قدیم با امانت و همانطور که آمده بسنده نکردند بلکه اضافه کردند و از متن ها کاستند. و این دلالت بر آن یا مساهمت در دلالت دارد، ایده ای که منتشر شده- با اشتباهاتش- اینکه شرق هیچ وقت جامد و جلد نبوده و نخواهد بود). افسانه های بابل- شارل.

فإذا كانت هناك محاولات تحريف مقصودة لنصوص مكتوبة فبالك بالنصوص المنقولة شفاهة قبل عصر الكتابة أكيد ان تعرضها للتحريف أكبر وانها لما دونت في عصور الكتابة والتدوين الأولى دونت بصورتها المحرفة وبالتالي فقصة الطوفان وقصة دموزي وقصة جلجامش وغيرها من القصص ذات الأصول السومرية - الاكادية يمكننا ان نجزم انها لم تدون بالصورة التي تداولها القاص قبل عهد التدوين.

بنابراین اگر در آنجا تلاش هایی عمدی در تحریف متن های نوشته شده باشد، چه رسد به متن هایی که بصورتی لفظی یا شفاهی قبل از عصر نوشتن باشند، آکیداً آنها بیشتر در معرض تحریف قرار دارند، و هنگامی که در عصرهای تدوین اول نوشته شدند به همان صورت تحریف شده تدوین و نوشته شدند و در نهایت قصه ی طوفان و قصه ی دُموزی و قصه ی گیلگمش و غیر آنها از قصه هایی با اصول سومری-آکادی هستند- می توانیم جزم کنیم که به آن صورتی که قصه گو آن را قبل از تدوین و نوشتن نقل می کرد نوشته نشده اند.

\*\*\*

## المرسى الثاني :

### دين سومر واکاد و الأديان الثلاثة، الإسلام، المسيحية، اليهودية:

الحقيقة ان اي مطلع على التوراة والانجيل والقرآن وعلى ماحوته الرقم الطينية السومرية سيحكم قطعاً بأحد حكيم لامحالة ولا مناص له عن أحدهما:

الحكم الأول: أن الدين اصله من تأليف الانسان السومري وما التوراة والانجيل والقرآن الا عملية اجترار للدين السومري (خلق الانسان الاول آدم ، قصة هايل وقايل ، قصة الطوفان ، الخطيئة ، الحياة بعد الموت، الجنة ، النار ... الخ).

الحكم الثاني: أن الدين السومري هو نفسه دين آدم ودين نوح ع ولكنه نقل ثم دُون بصورة محرفة وتعبد به السومريون او الاكاديون (البابليون والاشوريون) بصورته المحرفة، وهذا ما أريد بيانه من خلال بيان ان القصص السومرية ماهي الا اخبارات غيبية جاء بها آدم الى الارض وهي قصص الصالحين من ابناؤه ع وما سمر بهم وخصوصاً من يمثلون علامات مهمة في طريق الدين مثل دموزي (الابن الصالح)، او جلجامش.

دين سومريان و آكاد و اديان سه گانه، اسلام، مسيحييت و يهوديت:

در حقيقت هر شخصی که مطلع به تورات و انجيل و قرآن و آنچه لوح های گلی سومری در بر دارند باشد، قطعاً به ناچار به یکی از این دو حکم قضاوت می کند:

قضاوت اول: اصل دين، من درآوردی انسان سومری است و تورات و انجيل و قران جز يك فرايند نشخوار برای دين سومری نمی باشند (انسان اول آدم آفريده شد، قصه ی هايل و قايل، قصه ی طوفان، گناه، زندگي بعد از مرگ، هشتت، آتش، الخ....).

قضاوت دوم: دين سومری همان دين آدم و دين نوح (ع) می باشد وليکن نقل قول شد سپس با تحريف نوشته شد و سپس سومری ها يا آكاديان (بابليان و آشوريان) آن را با همان تحريف جاری ساختند، و اين همان چيز است که می خواهم آن را طی اين بيان تبیین سازم که قصه های سومريان جز اخبارهای غيبی که آدم با آنها به زمين آمد بيش نيستند و آنها قصه های نيكوکاران از فرزندان آدم (ع) و آنچه به آنها می گذرد می باشند، و خصوصاً آهائی که علامت مهم در راه دين مثل دُموزي (مرد نيكوکار) يا گيلگمش را تشكيل می دهند.



الشبه الكبير جدا بين ما هو مدون في التوراة وبين الألواح السومرية انبه له د. صموئيل كير ووصل به الامر ان يضع فصولا في كتبه يبين فيها الشبه بين الألواح الطينية السومرية والتوراة ومثال:

((الفصل السابع عشر (الفردوس) أول أوجه مشابهة مع التوراة)) من الواح سومر ص 239 ،

((الزواج المقدس ونشيد الأنشاد لسليمان)) اينانا ودموزي طقوس الجنس المقدس عند السومريين - د. صموئيل كير.

شبهات بسیار بزرگ بين آنچه در تورات نگاشته شده و بين لوح های سومری را دکتر سموئیل متوجه شد و امر با او بدین جا رسید که فصل هایی در کنش قرار دهد تا شباهت بين لوح های گلی سومری و تورات قرار دهد. و بعنوان مثال:

فصل هفدهم: ([هشت] اولین وجه تشابه با تورات). از الواح سومر ص 239

ازدواج مقدس و غزل غزلهای سلیمان: نانا و دُموزی تشریفات جنس مقدس نزد سومریان). د. سموئیل کیر

والسومريون كانوا يعرفون ويعملون بأمور دقيقة في الدين الالهي مثل الاعتقاد بالرؤى وانها كلام الله والتوسم والاعتقاد بان الله يمكن ان يكلم الانسان في كل شيء يمر به

و سومریان به امور دقیق دین الهی شناخت و دانایی داشتند مثل اعتقاد به رؤیایها و اینکه آنها سخنان خداوند هستند، فراست و اعتقاد به اینکه الله ممکن است با انسان در مورد هر چیزی که به او می گذرد سخن گوید.

ويقول شارل - في اساطير بابل : ((عرفنا الان ان البشر خلقوا ليعدموا الالهة وان هؤلاء يعاقبونهم لانتفه الذنوب فعليهم ان يطيعوا رغبات السماء بكل دقة وان يلبوا نزواتهم. كيف يعلمون إذن كي يحافظوا على هذا الوفاق ويتجنبوا غضب الالهة ؟ واذا ما راوا احلاما - ان الالهة يوحون ما يخطر لهم بواسطة الاحلام - فكيف يفسرونها بصورة ترضيهم ، هذا اذا كان هناك احلام فكيف اذا لم تكن ؟

و شارل در افسانه های بابل می گوید: (الان دانستیم که بشر خلق شد تا الهه یا خدایان را خدمت کند و اینها آنها را به خاطر ناچیزترین گناهان مجازات می کنند و بر آنهاست که از خواسته های آسمان با دقت کامل اطاعت و امیال آنها را ارضاء کنند. بنابراین چگونه دانستند تا از این هماهنگی محافظت و از خشم الهه یا خدایان دوری و جلوگیری کنند؟ و اگر رؤیا ندیدند- خدایان آنچه به نظرشان می رسد را بواسطه ی رؤیا اطلاع می دهند- پس چگونه آنها را به طریقی تفسیر کنند که مورد رضای آنها واقع شوند، این در حالی است که در آنجا رؤیا یا خوابهایی وجود دارند، و اگر نباشند چه؟).



الجواب: یعمدون الی الارهاصات والدلالات الطبيعية فهي ترشدہم الی الحقيقة ولذا یجب الانتباه الکلّی لیس الی تغیرات القمر فحسب بل الی شکل الغیوم ، فکل حركة وكل تنقل من الزاحفة تحت العشب حتی الکواکب السابجة فی میدان النجوم تعطي اشارة لارادة الالهة سواء اكانت حسنة ام سيئة وهنا یظهر الفن او العلم عبقریته فیمیز اذا كانت الارادة خيرة ام لا.

وعلى السحرة ان یتدخلوا اما لیعجلوا مجيء الحظ السعيد واما لیدفعوا القوى المعادية التي تهدد الحياة ولس المقصود حياة الافراد او عامة الشعب بل حياة الملك الذي یناط به مصیر الامة بأسرها.

پاسخ: به کرامات و دلالات طبیعی پناه می بردند، و آنها را به حقیقت راهنمائی می کردند، و لذا باید توجه کلی نه تنها به تغیرات ماه داشت بلکه به شکل ابرها باید توجه کرد، و هر حرکت و هر انتقال از خزنده در زیر چمن تا سیاره های شناور در میدان ستاره ها اشاره به اراده ی خدایان دارد، و آن اراده چه خوب باشد و چه بد. و در اینجا هنر یا علم نبوغش را ظاهر می سازد و تمیز می کند که اگر اراده نیک و خوب است یا خیر.

بر جادوگران می بود که دخالت می کردند تا یا در آمدن بخت و شانس خوب عجله می کردند و یا نیروی دشمن که زندگی را تهدید می کرد را دفع کنند، و در اینجا قصد زندگی افراد یا عموم مردم نیست بلکه زندگی پادشاه است که سرنوشت کل ملت به او سپرده شده است.

وهذا الملك الذي أودعته الالهة العلم كان - كما مر- السابع من دولة ما قبل الطوفان. فهو یطابق حسب الترتیب الوراثی الی (أخنوخ) (ادریس) الذي یشغل المرتبة السابعة من سلسلة آدم - سلسلة الانبیاء ما قبل الطوفان - ومن الملاحظ أنه لا یوجد أي اشتراك بین الاسمین مع ان اعمالها واحدة تماما. والحق یقال ، ان النص التوراتی المتعلق بسابع الانبیاء (أخنوخ) موجز جدا قال : (وسار اخنوخ مع الله ولم یوجد لان الله اخذه). وقد اصبح اخنوخ بطل حلقة من الاساطیر جعلته مخترع الكتابة ومؤلف اول كتاب وموجد علم الكواکب والسیارات : علم الفلك وكل الفلكیات. فهو یدو وكأنه (فیدورانکی) ونستطیع ان نتقبل بارتیاح بان اسطورة اليهود هذه لیست الا ثقلا او توسعا للاسطورة الكلدانية التي هي اقدم.

و این پادشاه که خدایان علم را به او سپرده بودند- همانطور که اشاره شد- پادشاه هفتم از دولت قبل از طوفان بود. بنابراین او بر حسب ترتیب وراثی یا ژنتیکی با (خنوخ یا ادریس ع) مطابقت دارد که رتبه ی هفتم از سلسله ی آدم- سلسله ی پیامبران قبل از طوفان- را دارا می باشد. و قابل ملاحظه است که هیچ وجه مشترکی بین دو اسم وجود ندارد با اینکه اعمال آنها دقیقاً یکی است. متن توراتی متعلق به هفتمین پیامبر (خنوخ) کوتاه است که گفته: (و خنوخ با خدا راه می رفت و نایاب شد، زیرا خدا او را برگرفت). و خنوخ، قهرمان قسمتی از افسانه ها شد که او را مخترع نگارش و نویسندگی اولین کتاب و ایجاد کننده ی علم سیاره ها و اجرام ها، علم فلك و كل

افلاک ساخت. و او به نظر می رسد که (فدورانکی) باشد، و می توانیم با رضایت قبول کنیم که افسانه ی همود جز نقل قول یا گسترش برای افسانه ی کلدانی که قدیمتر است، نمی باشد.

### وبین بقية الملوك والانبیاء - اسلاف أخنوخ الستة وخلفائهم الثلاثة - صفات مشتركة ولاهمنا الا الشخصية العاشرة التي عایشت الطوفان (( اساطیر بابل ص 28

و بین بقیه ی پادشاهان و پیامبران -گذشتگان خنوخ ششگانه و جانشینان سه گانه ی آنها- صفات مشترکی وجود دارند و برای ما شخصیت های دیگر به جز شخصیت دهم که در عصر طوفان می زیست مهم نیست). افسانه های بابل ص 28

وقصص السومریین تتکلم بوضوح - كما في بقية الاديان الالهية - عن الحياة بعد الموت وان المحسنين والصالحين يذهبون الى الجنة والطالحين الى الجحيم ((لقد تأكد هؤلاء من انهم يعيشون بعد الموت - ولكن في ظلام دامس وليس لهم اي ثواب ، إلا إذا سلکوا السلوك الحسن في دار الدنيا ، أي بالتقوى كما حدث (لأوم ناپیشتي) (أي نوح ع) أو بتطبيق القوانين بين الناس كما فعل حمورابي)) اساطیر بابل ص 38

و قصه های سومریان -همانطور که در بقیه ی ادیان الهی است- در مورد زندگی بعد از مرگ و اینکه نیکوکاران و صالحان به بهشت می روند و بدکاران به جهنم به روشنی سخن گفته اند (اینها مطمئن شدند که بعد از مرگ زندگی خواهند کرد، ولیکن در تاریکی مطلق و برای آنها هیچ ثوابی نیست، الا اگر بر رفتار خوب و نیک در دنیا پیش رفتند، یعنی با تقوا همانطور که برای (ناوم ناپیشت) (یعنی نوح ع) اتفاق افتاد، یا با اجرای قوانین بین مردم همانطور که حمورابی انجام داد). افسانه های بابل ص 38

\*\*\*

## المرسى الثالث:

### هل هي قصة نبي الله أيوب يرويها السومريون قبل ان تحدثه؟!:

هناك ادلة ترشد الى ان قصص السومريين أو الاكاديين ماهي الا قصص واخبارات غيبية لقصص حقيقية آتية بعد السومريين في مسيرة الدين الالهي واي قارئ للالواح الطينية السومرية سيرى انها تخبر عن انبياء ورسل جاءوا في زمن متأخر عنها مثل الذي ورد في قصة النبي ايوب ع قبل ان يأتي ايوب ع وتدون قصة ايوب ع في التوراة وفي القرآن،

آيا همان قصه ی نبی الله ایوب (ع) قبل از اینکه اتفاق افتد، سومریان آن را نقل می کنند؟

شواهدی وجود دارند که ما را به این هدایت می کنند که قصه های سومریان یا آکادیان قصه و اخبارهای غیبی ناشی از قصه های واقعی که بعد از سومریان در مسیر دین الهی اتفاق خواهند افتاد پیش نیستند. و هر خواننده ی لوح های گلی سومری خواهد دید که آنها از پیامبران و فرستادگانی خبر می دهند که در زمان متأخری از آن آمدند، مانند آنچه در قصه ی ایوب (ع) ایراد شد و آن قصه در تورات و قرآن نگاشته شد.

(ان جميع الالواح وكسر الالواح المدونة فيها تلك المقالة السومرية تمتد في عهدها الى اكثر من الف عام قبل ان يدون

سفر ایوب) من الالواح سومر-کهر

(همانا تمامی لوح ها و الواح شکسته که در آن مقاله ی سومری نگاشته شده است عهد آن به بیش از هزار سال قبل از اینکه سفر ایوب نگاشته شود، امتداد دارد). از لوح های سومر-کهر

وهذه مقتطفات من قصة ايوب كما دونت في الالواح السومرية وقبل ان يولد ايوب بزمان بعيد جدا

و این گزیده ای از قصه ی ایوب علیه السلام می باشد همانطور که در لوح های سومریان و قبل از تولد ایشان در مدتی طولانی نگاشته شده است:

((انا الحكيم العاقل . لماذا اعيد مع الاحداث الجهلة ؟ انا المدرك العاقل لماذا احسب مع الجهال ؟ الطعام وفير وفي كل مكان ولكم طعامي الجوع .

من حکيم و دانا، چرا با حوادث نادانی مقید شوم؟ من درک کننده ی دانا، چرا با نادانان حساب شوم؟ طعام فراوان است و در هر جا موجود می باشد و طعام من گرسنگی، از آن شهاست.

في اليوم الذي قسمت فيه الانصبة ، كانت حصتي المخصصة لي العذاب والألم ، يا الهي اريد ان اقف بين يديك ، اريد ان اكلمك .... وكلمتي أنين وحسرات، اريد ان اعرض عليك امري واندب مرارة سيلبي.

در آن روزی که حیوان را تقسیم کردم، سهم اختصاص داده به من عذاب و درد بود، خداوندا دوست دارم در بین دستان تو بایستم، می خواهم با تو سخن گویم... و سختم زاری و غم است. می خواهم امرم را بر تو عرضه کنم و داغ و تلخی راه و مسیرم را ابراز کنم.

اريد ان اندب اضطراب .... ، على امي التي ولدتي الا تنقطع عن بث شكاتي اليك. لتكف أختي عن ترديد الاغنية السعيدة فلا تترنم بها.

... می خواهم داغ خود را با اضطراب ابراز سازم، بر مادرم که مرا زایید که از گله و شکایت به تو قطع امید نکم. تا خواهرم از تکرار آوازه های شاد متوقف شود و آن را نسراید.

لتبك وتتح بمصائبي بين يديك ، لتصرخ زوجتي بالرثاء لعذابي ، وليندب المغني الماهر نصيبي التعس..... ان الدموع والنواح والجزع والغم ملازمة لي.

تا در بین دستان تو بوسیله ی مصیبت هایم گریه و زاری کند، تا همسرم با رثاء برای عذابم فریاد زند، و خواننده ی ماهر برای سهم بد و ننگ من ابراز تأسف کند..... اشک ها و زاری ها و بی صبری و غم با من همراه است.

يصدق بي العذاب والألم كذلك الذي لم يقدر له سوى الدموع.

عذاب و درد به من خیره شده است مانند آن کس که از ناچاری جز اشک چیز دیگری ندارد.

المرض الخبيث يعم جسمي ... ، يا الهي ، يا من انت أبي الذي ولدتي ، ساعدني على النهوض ... الى متى ستتخلي عني وأبقى بلا هداية ؟

بیماری خبیث بر بدنم چیره کرده است....، خداوندا، تو ای پدر من که نوزادش را بدنیا آورده است، به من کمک کن تا برخیزم....، تا چه مدت مرا رها نگه داشته و بدون هدایت باقی خواهم ماند؟

لقد قالوا كلمة صدق وحق : لم يولد لأم طفل بلا خطيئة، ان الطفل البريء لم يكن في الوجود منذ القدم  
..... ان ذلك الرجل - قد استمع الهه الى بكائه ودموعه، ان ذلك الشاب - قد استطاعت شكواه  
ونديه ان تسترضي قلب الهه ،.....

همانا كلمه ی صداقت و راست گفتند: فرزندی بدون گناه برای مادری بدنیا نیامد، طفل بی گناه از قدیم زمان  
وجود نداشت..... آن مرد- خدا به گریه و اشکهایش گوش داد. آن جوان- شکایت و ندبه اش توانست قلب خدا  
را راضی کند،.....

لقد طرد شیطان المرض الذي احدق به ونشر عليه جناحيه، والمرض الذي ضربه مثل ...قد أزاله وبدده، وبدل  
مصير السوء الذي قدر عليه بموجب حكمه، وبدل عذاب الرجل فرحا وحبورا،)) من الواح سومر -د.کریم

همانا شیطان بیماری که به او خیره شده بود را رانده و بر آن دو بال خود را منتشر کرد، و مرضی که آن را مثالی  
زد آن را برداشت و پراکنده ساخت.....، و سرنوشت بد و غمگین که به موجب حکمش بر او مقدر شد را تغییر  
داد، و عذاب مرد را به شادی و لذت مبدل ساخت). از الواح سومر -د.کریم

\*\*\*

## المرسى الرابع :

### بلاد سومر واکاد بکت دموزی والآن تبکی الحسین ع!؟

بکی وناح السومریون أو الاکادیون علی دموزی (دمو : الابن، زی: الصالح) آلف السنین ،

واستمر نواح بلاد ما بین النهرین علی دموزی حتی زمن النبی حزقیال، نقل فی التوراة ان سكان بلاد ما بین النهرین کانوا ینوحون علی تموز (دموزي):

((. وقال لي بعد تعود تنظر رجاسات اعظم هم عاملوها. \* فجاء بي الى مدخل باب بيت الرب الذي من جهة الشمال واذا هناك نسوة جالسات يبكين علی تموز\* فقال لي رأيت هذا يا ابن آدم. بعد تعود تنظر رجاسات اعظم من هذه\* فجاء بي الى دار بيت الرب الداخلية واذا عند باب هيكل الرب بين الرواق والمذبح نحو (تقريباً) خمسة وعشرون رجلاً ظهورهم نحو هيكل الرب ووجوههم نحو الشرق وهم ساجدون للشمس نحو الشرق.)) حزقیال 8-13-16.

والعمل الموصوف بانه رجس هو قتل تموز (دموزي) الذي جعل أولئك النساء يبكين والرجال يسجدون عند مذبحه

سرزمین سومریان و آکاد، بر دُموزی گریه کردند و اکنون بر حسین (ع) گریه می کنند؟! سومریان یا آکادیان بر دُموزی (دمو: پسر/مرد، زی: نیکوکار) هزاران سال گریه و زاری کردند.

و زاری های سرزمین ما بین النهرین بر دُموزی تا زمان حزقیال نبی ادامه پیدا کرد. در تورات نقل شده است که ساکنان سرزمین ما بین النهرین بر تموز (یعنی خدای بهار) یا دُموزی گریه و زاری می کردند:

(۱۳- و به من گفت که باز رجاسات عظیمتر از اینهایی که اینان می کنند خواهی دید. ۱۴- پس مرا به دهنه دروازه خانه خداوند که بطرف شمال بود آورد. و اینک در آنجا بعضی زنان نشستند، برای تمّوز می گریستند. ۱۵- و او مرا گفت: ای پسر انسان آیا این را دیدی؟ باز رجاسات عظیمتر از اینها را خواهی دید. ۱۶- پس مرا به صحن اندرونی خانه خداوند آورد. و اینک نزد دروازه هیكل خداوند در میان رواق و مذبح به قدر بیست و پنج مرد (تقریباً) بودند که پُشتهای خود را بسوی هیكل خداوند و رویهای خویش را بسوی مشرق داشتند و آفتاب را بطرف مشرق سجده می نمودند). حزقیال: باب 8

و عمل وصف شده به رجس، قتل تموز (دُموزی) است که آن زنان را گریان و مردان را بطرف مذبحش سجده کنان ساخته است.

### تبدأ قصة مقتل الملك دموزي بأنه يدفع ثمن رفضه السجود لعشتار- انانا (الدنيا):

قصه ی مرگ دُموزی پادشاه از توان پس دادن، امتناع او از سجود برای عشتار- نانا یا اینانا یا ننا (دنیا) آغاز می شود:

((إذا أرادت "انانا" (عشتار) أن تصعد من العالم الاسفل ، فدعها تقدم من يكون بديلا عنها ، صعدت "انانا" من العالم الاسفل ، وكان الشياطين الصغار مثل قصب ال "شوكر"، والشياطين الكبار مثل قصب ال "دابان" يمشون الى جانبها ، حافين بها، والشيطان الذي مشى قدامها أمسك صولجانا بيده ، وان لم يكن وزيرا، والذي بجانبها ، وان لم يكن فارسا ، فقد تمنطق بالسلاح ، ان الذين رافقوها، الذين رافقوا "انانا" (الالهة عشتار أو الدنيا)، كانوا مخلوقات لا يعرفون الطعام ولا يعرفون الماء ، فلا يأكلون من الطحين المبسوس، ولا يشربون الماء الذي يقدم قربانا، أنهم يأخذون الزوجة من حوض زوجها، وياخذون الطفل الرضيع من ثدي مرضعته.....

پس اگر "اینانا" (عشتار) خواست از جهان زیرین صعود کند، پس بگذار کسی که به جای او باشد را تقدیم کند، اینانا از جهان زیرین صعود کرد.

و شیاطین کوچک مانند "نی شکر" بودند، و شیاطین بزرگ مانند عصای "دابان"، در کنارش راه می رفتند، در اطراف او بودند، و شیاطانی که جلوی او راه رفت عصای او را بدست گرفت، با اینکه وزیر نبود، و آنکه در کنارش بود، با اینکه شوالیه نبود، سلاح به کمر بست، کسانی که با او همراه بودند.

کسانی که با "اینانا" (عشتار الهه یا دنیا) همراه بودند، آفریده هایی بودند که نه طعام و نه آب را می شناختند، و از آرد سبوس دار تناول نمی کردند، و در هنگام تقدیم قربان آب نمی نوشیدند.

آنها همسر را از آغوش شوهرش می گرفتند، و طفل شیرخوار را از پستان شیردهش می بردند.....

وتقصد "انانا" (عشتار) الى المدينتين السومريتين "أوما" و"بادتيرا" ، حيث نجد الهيها ، كما قدمنا ، يسجدان لها (لعشتار أو الدنيا) وبذلك تخلصا من قبضة الشياطين . ثم تصل الى مدينة "كلاب" التي كان دموزي الهها الحامي .

### وتستمر القصيدة على الوجه الآتي:

و نانا (عشتار) به دو شهر سومری "اومنا و بادتیرا" اشاره دارد، که می بینیم دو الهه ی آنها، همانگونه که اشاره شد، برای آن سجده می کنند و با این حال از دست شیاطین رها شدند. سپس به شهر کلاب می رسد که دُموزی الهه ی حامی آن بود، و قصیده با این وجه ادامه می یابد:



ارتدی "دموزی" (تموز) حلة فاخرة واعتلى جالسا على منصته، فسكه الشياطين من فخذیه.....، لقد هجم عليه الشياطين السبعة كما يفعلون بجانب الرجل المريض ، فأقطع الرعاة عن نفخ الناي والمزمار أمامه.

دُموزی یک دست لباس زیبا به تن کرد و بر جای خود در بالا نشست، شیاطین او را از زانو گرفتند.....، شیاطین هفتگانه به او حمله ور شدند همانطور که در نزد مرد بیمار انجام می دهند. پس چوپانان از دمیدن در فلوت باز ایستادند در حالیکه نای در جلوی اوست.

ثم صوبت (أي "انانا") نظرها عليه ، ثبتت عليه نظرة الموت، نطقت بالكلمة ضده، كلمة السخط والحق ، وصرخت ضده بصرخة التجريم قائلة ،:

سپس به او (یعنی نانا یا اینانا به او) نظر کرد، چشم مرگ به او دوخت، با کلمه ضد او گفت، کلامی از نارضایتی و نا امیدي، و ضد او فریاد زد، با فریاد تبهکاری گفت:

"اما هذا فخذوه"، وهكذا أسلمت "انانا" الطاهرة الراعي "دموزي" الى ايدهم.

اما این را ببرید، و اینگونه "اینانا" پاکدامن "دُموزی" را به دستان آنها تسلیم کرد.

ان من رافقه، من رافق دموزي (تموز) ، كانوا مخلوقات لا يعرفون الطعام ولا يعرفون الماء ، لا ياكلون الطحين المبسوس (السويق) ، ولا يشربون الماء المقرب (المقدم قربانا) ، ...)) من الواح سومر - ص 277 - 279

کسانی که با او همراه شدند، کسانی که با دُموزی (تموز) همراه شدند، آفریده هایی بودند که نه طعام را می شناختند و نه آب را، آرد سبوس دار را تناول نمی کردند، و در هنگام تقدیم قربان آب نمی آشامیدند....). الواح سومری- ص 279-277

وهكذا فإن عشتار - انانا زوجة دموزي الملك سلمته للشياطين ليقتلونه في مفارقة يصعب فهمها على من لا يعرفون معنى حاكمية الله او التنصيب الإلهي او كما يعبر عنها السومريون - الاكاديون : "الملوكية التي نزلت من السماء".

و اینگونه عشتار- اینانا همسر پادشاه دُموزی، دُموزی را به شیاطین تسلیم کرد تا او را به قتل برسانند، در وقایعی بی مورد و ناهمگام، بر کسی که معنای حاکمیت خدا یا تعیین الهی یا همانطور که سومریان- آکادیان از آن تعبیر می کنند: "سلطنتی که از آسمان نازل شد" را نمی داند، فهم و درک آن دشوار می باشد.



ولكنها حقيقة تكررت كثيرا في الدين الإلهي وهي ان عشتار - الدنيا منقادة في كثير من الأحيان للملوك الذين لم ينصبهم الله لانهم ساجدون وخاضعون لها فهم يعبدون شهواتهم الدنيوية، وعشتار - الدنيا متمردة على المنصبين من الله للحكم فيها لانهم في الحقيقة متمردون عليها، فنصيب علي ع كان خمس سنوات مرة هاجت فيها كل شياطين الأرض لمحاربتة ع في الجمل وصفين والنهروان وماقروا حتى قتلوه في الكوفة ونصيب الحسين ع الملك المنصب للحكم في الدنيا مذبحه لم يسلم منها حتى الرضيع.

وليكن حقيقتی است که در دین الهی بسیار تکرار شده است، و این است که عشتار-دنیایی که در بسیاری از وقتها برای پادشاهانی که خدا آنها را تعیین نکرد مطیع و فرمان بردار است، زیرا که برای آن سجده کنان و مطیع آند، پس آنها شهوات دنیوی شان را می پرستند.

و عشتار- دنیایی سرکش در برابر کسانی که از طرف خدا برای حکم در آن تعیین می شوند است، زیرا که در واقع آنها نافرمان بردار و در برابر آن سرکش اند.

پس سهم علی (ع) پنج سال تلخ است که در آن کل شیاطین زمین برای دشمنی با او (ع) در نبرد جمل و صفین و نهرآوان برخاستند و راحت نشدند تا او را در کوفه به قتل رساندند.

و سهم حسین (ع) پادشاه تعیین شده برای حکم در دنیا، کشتاری است که در آن حتی شیرخوار جان سالم به در نبرد.

وهذه بعض النصوص التي وصلت في الرقم الطينية السومرية عن مأساة دموزي وأخته وسنرى كم هي قريبة من وصف ماجرى على الحسين ع رغم انها نصوص آثارية تناقلها السومريون - الاكاديون قبل ولادة الحسين ع بألاف السنين:

و این بعضی از متن ها است که در لوح های سومری گیلین آمده است که در مورد فاجعه و مصیبت دُموزی و خواهرش صحبت می کنند، و خواهیم دید چقدر به واقعه ای که بر حسین (ع) گذشت نزدیک است، علی رغم اینکه متن ها باستانی هستند که سومریان-آکادیان قبل از ولادت امام حسین (ع) پیش از هزاران سال آنها را نقل قول کردند:

((صار قلبه وعاء للحزن والدموع ، مضى حيث السهول تمتد بعيدا ، قلب الراعي يفيض بالحزن والدموع ،

قلب او مانند ظرفی برای غم و اندوه و اشکها شد، به جایی که دشتهای امتداد دارند رفت، قلب حامی پر از غم و اندوه و اشک شده است.

مضى الى السهول الممتدة بعيدا ، قلب دموزي يسبح بالحزن والدموع ،

به دشتهای دور دست رفت، قلب دُموزی در غم و اندوه و اشک غوطه ور است.

مضى الى السهول الممتدة الواسعة ، علق الناي في عنقه وصاح يندب حظه ،

به دشتهای دور دست و وسیع گذشت، فلوت را به گردن خود آویخت و شانس خود را با ابراز تأسف فریاد می زد.

ایتها السهول الواسعة بعيدا رددی بکائی ،

ای دشتهای وسیع امتداد یافته ی دور دست، گریه ی مرا تکرار کنید.

رددی بکائی ، ایتها السهول يجب ان تعرفي الحزن وذرف الدموع ، رددی بکائی ، نوحی معی ،

گریه های مرا تکرار کنید، ای دشتهای باید غم و اندوه و اشک ریختن را یاد بگیرید، گریه های مرا تکرار کنید، با من زاری کنید.

أيتها السرطانات في النهر، تفجعي علي أيتها الضفادع في النهر ، نقي من أجلي لتطلق امي صرخة عويل ، لتطلق امي (سرتور) صرخة عويل ، لتطلق امي التي لا تملك خمسة ارغفة ، صرخة عويل ، لتطلق امي التي ليس عندها عشرة ارغفة ، صرخة عويل ، عندما تفقدني لن تجد من يهتم بها ،

ای خرچنگ های در رودخانه ها بر من دردمند شوید، ای قورباغه های در رودخانه به خاطر غرغر کنید، تا مادرم فریاد گریه و زاری دهد، تا مادرم (سرتور) فریاد گریه و زاری دهد، تا مادرم که پنج قرص ندارد فریاد گریه و زاری سر دهد، تا مادرم که پنج قرص ندارد فریاد گریه و زاری سر دهد، تا مادرم که ده قرص ندارد فریاد گریه و زاری سر دهد، آن وقت که مرا از دست دهد کسی را پیدا نخواهد کرد تا به او توجه کند.

وانت يا عيني التائهة في السهول، ادْمعي مثل عينِ اختي،

و تو ای چشمم که در دشتهای سرگشته و حیرانی مانند چشم خواهرم گریان شو، و تو ای چشمم که در دشتهای سرگشته و حیرانی مانند چشم خواهرم گریان شو.

بين البراعم والزهور اضطلع، بين البراعم والزهور في السهل استلقى، الراعي دوموزي استلقى في السهل، بينما كان الراعي دوموزي مضطجعا رأی حليماً،

بین جوانه ها و گلها دراز کشید، بین جوانه ها و گلها در دشت بر پشت خوابید، در حالیکه حامی دُموزی دراز کشیده بود خوابی دید.

كل جزء في جسده اضطرب، استيقظ بعد ان رأى الرؤيا، فرك عينيه، انتابه دوار شديد، دوموزي استفاق وقال:  
أحضروها لي ، أحضروها ، أجلسوا اختي ، أحضروا (جشتي نانا) اختي الصغيرة ،

هر جسم از بدنش مضطرب شد، بعد از دیدن رؤیا بیدار شد، چشمانش را مالید، سرگیجه ی شدیدی احساس کرد، دُموزی بیدار شد و گفت، آن را برای من بیاورید، آن را بیاورید، خواهرم را بیاورید. (جشتی اینانا) خواهر کوچکم را احضار کنید.

أحضروا الكاتبة العالمة بسر الارواح ،

نویسنده ی دانا که به سر ارواح داناست را احضار کنید.

أختي التي تعرف معنى الكلمات ، المرأة الحكيمة التي تعرف معنى الاحلام ، يجب ان اتحدث لها ، يجب أن أخبرها  
بالحلم الذي رأيته ،

خواهرم معانی کلمات را می داند، زن باحکمت که معنای خوابها را می داند، باید با او سخن گویم، باید از خواب او را با خبر سازم.

دوموزي تحدث الى اخته (جشتي نانا ) قال : عن الحلم ، اختي ، استمعي الى الحلم الذي رأيته ، الاسل يطلع في  
كل ما حولي ، الاسل يندفع من باطن الارض كثيراً ، واحدة من ذاك النبات وقفت وحيدة وحتت رأسها امامي ،  
كل الاسل وقف في ازواج الا واحدة أزيلت من مكانها ،

دُموزی با خواهرش (جشتی اینانا) سخن گفت: در مورد خواب، خواهرم، به خوابی که دیدم گوش فرا ده. اسل (نوعی گیاه) در تمامی اطراف من می روید، اسل از باطن زمین با انبوهی بالا می آید، یکی از آن گیاه به تنهایی ایستاد و سرش را در برابر من خم کرد، تمامی اسل جفت هم ایستاده بودند الا یکی از جایش کنده شده بود.

في البستان انتصبت في محيط الارض حولي اشجار طويلة مرعبة ، فوق ارض منامي لا ماء ينسكب ، محفظة متاعي  
خالية وقد أخذ منها ما لها ، وكوي المقدس قد سقط من الوتد المعلق به ، عصا الراعي اختفت ، النسر يحمل حملاً  
بين مخالبه ، والصقر اختطف العصفور من سياج القصب ،

در باغ در مجاورت زمین در اطراف درختان طولانی ترسناک افراشته شدند، بالای زمینی که خوابیده ام هیچ آبی ریخته نمی شود، کیسه ی آذوقه ام خالی گشته و همه چیز آن به تاراج رفت، و فنجان مقدسم از میخی که به آن آویزان است افتاد، عصای چوپان ناپدید شد، کرکس بره ای در چنگ خود حمل کرده است، و باز گنجشکی را از قفس چوبی ربود.

أختي: جدائي الصغار تجرجر في التراب ويغطيها الغبار ، اغنامٌ حظيرتي تتحرك فوق الارض بقوائم ملتوية ، مخضة اللبن محطمة خاوية فارغة ، كوبي قد تهشم ،

خواهر من: ماده شترهای من در خاک غل خورده گرد و غبار آنها را پوشانید، بره های طویله ام بر روی زمین با پاهایی پیچیده حرکت می کنند، مشک دوغم خرد شده و خالی است، فنجانم خرد شده است.

دوموزي لم يعد بين الاحياء ، حظيرة اغنامه صارت في مهب الريح ،

دُموزی دیگر در بین زنده ها نیست، طویله بره هایش به باد هوا رفت.

قلت جشتي نانا:

أواه يا اخي ، لائحك حلمك لي ، ليس مريحا ، الاسل يطلع في كل ما حولك ، الاسل يندفع من باطن الارض كثيفا ، عصبه من السفاحين ستنقض عليك ، هو حلمك ،

جشتی اینانا گفت:

آه ای برادر من، خوابت را برای من مگو، راحت نیست. اسل در تمامی اطرافت می روید، اسل از باطن زمین با انبوهی بالا می آید، جمعی از قاتلان به طرف تو روان خواهند شد، این خواب تو است.

واحدة من ذاك النبات وقفت وحيدة وحتت راسها أمامك ، هي أمك ، ستحني راسها من اجلك ،

یکی از آن گیاهان به تنهایی ایستاد و سرش را در برابر تو خم کرد، آن مادر تو است، سرش را به خاطر تو به پایین خواهد آورد.

كل الاسل وقف في ازواج إلا واحدة ازيلت من مكانها ، أنا وأنت ، أهدنا سوف يتواری ويزول ،

تمامی اسلها جفت هم ایستادند مگر یکی که از جای خود کنده شد، من و تو! یکی از ما در گور خواهد رفت و از بین می رود.

في البستان انتصبت في محيط الارض حولك اشجار طويلة مرعبة ، الاشرار سوف يربعونك ،

در باغ در مجاورت زمین در اطرافت درختان طولانی ترسناک افراشته شدند، ستمکاران تو را خواهند ترسانند.

فوق ارض منامك لا ماء ينسكب ، حظيرة الغنم سوف تغدو خراباً ، الاشرار سوف يضيّقون الخناق عليك ،

بالای زمینی که روی آن خوابیده ای هیچ آبی ریخته نمی شود، طویله ی بره ها خراب خواهد گشت، شیران و ستمکاران عرصه را بر تو تنگ و محدود می کنند.

محفظة متاعك خالية وقد أخذ منها ما لها ، وكوبك المقدس قد سقط من الوتد المعلق به ، سوف تقع من ركة امك التي حملتك ،

کیسه ی آذوقه ات خالی گشته و همه چیز آن به تاراج رفت، و فنجان مقدست از میخی که به آن آویزان است افتاد، از زانوی مادرت خواهی افتاد.

متاع الراعي ، مخضة الراعي ، كل شيء يخبني ، الاشرار سوف يفعلون كل شيء يضعفك ،

آذوقه ی چوپان، مشک او همه ناپدید شدند، ستمکاران هر کاری انجام خواهند داد تا تو را ناتوان و ضعیف کنند.

تجمعوا ، البومة ، النسر ، الصقر ، العفريت الكبير ، كلهم يريدون ان يطردوك ، سيقضون عليك في حظيرة الغنم ، جداولك الصغار تجرجر في التراب يغطيها الغبار ، الغضب سوف يدوم في السماء مثل الاعصار ، انت ستسقط الى الارض ،

جمع شدند، جغد، کرکس، باز، جن بزرگ! همه می خواهند تو را برانند، در طویله بره های تو را سرنگون خواهند کرد، شترهای ماده ی تو در خاک غل خورده گرد و غبار آنها را پوشانید، خشم و غضب در آسمان مانند طوفان پایدار می ماند. تو به زمین سقوط خواهی کرد.

عندما اغنام حظيرتك تتحرك فوق الارض بقوائم ملتوية ، عندما مخضة اللبن محطمة خاوية فارغة ، الشياطين ستجعل كل شيء ذابلاً ،

هنگامی که بره های طویله ات بر روی زمین با پاهایی پیچیده حرکت می کنند، هنگامی که مشک شیرت خرد شده و خالی است، شیطانها همه چیز را پزمرده خواهند کرد.

حينما ياخذ النسر الخروف الصغير ، الجالا سيخدهش خدودك ، عندما يمسك الصقر العصفور من سياج القصب ، الجالا سوف يتسلق السور لياخذك بعيداً ،

آن هنگام که کرکس بره ی کوچک را می برد، جالا گونه هایت را خدشه دار خواهد کرد، آن هنگام که باز گنجشک را از قفس چوبی می گیرد، جالا از بالای دیوار بالا خواهد رفت تا تو را دور برد.

### دوموزی ، شعری سیدور فی السماء لاجلک ، الخراف ستحضر الارض بجوافرها ،

دُموزی، شعرم در آسمان به خاطر تو خواهد پیچید، بره ها زمین را با چنگهای خود حفر خواهند کرد.

أوه دوموزی أنا سوف اشقق خدودي بأسف عليك ، تحطم إناء الکذب ،.....

آه دُموزی من گونه هایم را به خاطر تو با تأسف و پشیمانی خواهم درید، ظرف دروغ شکسته شد.....

### دوموزی هرب من الشیاطین ، هرب الی حظیرة أغانم اخته جشتی نانا ، عندما وجدت جشتی نانا دوموزی فی حظیرة الاغانم بکت ، رفعت فمها بجانب السماء ، أحضرت فمها بجانب الارض ، مثل الثوب غطی حزنها الافق ،

دُموزی از شیاطین فرار کرد، به طویله ی بره های خواهرش جشتی اینانا فرار کرد، وقتی که جشتی اینانا دُموزی را در طویله ی بره ها دید گریه کرد. دهانش را به طرف آسمان کرد، دهانش را به زمین آورد، افق مانند لباس غم و اندوهش را پوشانید.

### مزقت عینها ، مزقت فمها ، مزقت الخاذاها ،

چشمانش را درید، دهانش را درید، رانهایش را درید.

### صعد ال ( جلا ) سیاج القصب ، ضرب ال ( جلا ) الاول دوموزی علی الخد ونشب اظافره ، ضرب ال ( جلا ) الثانی دوموزی علی الخد الاخر ، ال ( جلا ) الثالث حطم عجیزة المزیدة ، ال ( جلا ) الرابع انزل الکوب من وتده وحطمه ، ال ( جلا ) الخامس حطم المزیدة ، ال ( جلا ) السادس حطم الکوب ، ال ( الجلا ) السابع بکی ،

(جلا) بالای حصارِ چوبی رفت، (جلای) اول دُموزی را بر گونه اش زد و ناخنهایش را آویخت، (جلای) دوم دُموزی را بر گونه ی دیگر زد، (جلای) سوم ظرف زیرین مشک را در هم شکست، (جلای) چهارم فنجان را از میخ پایین آورد و آن را خرد نمود، (جلای) پنجم مشک را در هم شکست، (جلای) ششم فنجان را خرد کرد، (جلای) هفتم گریه کرد.

### انحض دوموزی زوج انانا ، ابن ( سیرتور ) شقیق جشتی نانا ، انحض من نومک الزائف ، نعاچک صودرت ، حملانک صودرت ، عزاتک صودرت ، نمسک أطفالکم (جدیانک صودرت)

دُموزی همسر اینانا بلند شو، (سیرتور) برادر جشتی اینانا کجاست؟ خود را به خواب زدن کافی است اینک بیدار شو، بره های مصادره شدند، شترهای مصادره شدند، بزهای مصادره شدند، نوزادانت را خواهیم گرفت (بزهای نرت مصادره شدند).

اخلع تاجك المقدس من رأسك ، انزع ملابسك الملكية من جسدك ، دع صولجانك الملكي يسقط على الارض ، اخلع نعليك المقدسة من اقدامك ، عريانا ، تمضي معنا

تاج مقدست را از سر در آور، لباسهای پادشاهیت را از بدنت در آور، دمپائی مقدست را از پاهایت در آور، عریان با ما می روی.

أمسك ال ( جلا ) دوموزي ، أحاطوه ، أوثقوا يديه ، ربطوا رقبته ، سكتت المزبدة ، لا حليب ينزل منها ، الكوب محطم ،

(جلا) دُموزی را گرفت، او را احاطه کردند، گردنش را بستند، مشک آرام گرفت، شیری از آن پایین نمی آید، فجان خرد شده است.

لا دوموزي بعد الآن ، أصبحت حظيرة الغنم في مهب الريح )) انا ملكة السماء والارض - صموئيل نوح كهر ودایان ولکشتاین

بعد از این دُموزی نخواهد بود، طویله ی دُموزی به باد هوا رفت). اینانا ملکه ی آسمان و زمین. صموئیل نوح کهر و دایان ولکشتاین.

((كما قرأ في التقاويم البابلية أن الحزن والبكاء على الاله (دموزي) كان يبدأ في اليوم الثاني من شهر (Du uzi) اي تموز وانه كانت تقام مواكب للعزاء تحمل فيها المشاعل وذلك في اليوم التاسع والسادس عشر والسابع عشر . وكان يقام في الايام الثلاثة الاخيرة من هذا الشهر احتفال اسمه بالأكديّة (Talkimtu) يجري خلاله عرض ودفن طقسي لدمية تمثل الاله تموز ولكن على الرغم من الاثر الذي تركته عقيدة موت الاله دموزي في المجتمع القديم في وادي الرافدين وخارجه فإن الحزن عليه لم يصبح في يوم ما من طقوس المعبد بل ظل يقام سنويا في نطاق الممارسات الشعبية ..... لقد وصلنا عدد من المناحات التي فيها الشعراء السومريون والبابليون للبقاء على الاله الشاب دموزي والتي كانت تقرأ في مواكب العزاء في المدن المختلفة .)) عشطار ومأساة تموز - د. فاضل عبد الواحد علي

(همانطور که در تقویم های بابلی می خوانیم، غم و گریه و زاری بر اله (دُموزی) در روز دوم از ماه یعنی تموز (Du uzi) (تیر ماه) آغاز می شد، و دسته و گروه های عزاداری تشکیل می شد که حامل مشعل بودند، و آن در روزهای نهم و شانزدهم و هفدهم بود. و در روزهای سوم آخر از این ماه مجلسی تشکیل می دادند که به آکادی به آن (Talkimtu) می گفتند. در آن عروسکی شبیه سازی شده شبیه به اله (دموزی) را در معرض نمایش و سپس دفن قرار می دادند. ولیکن علی رغم اثری که عقیده ی اله دُموزی در جامعه ی کهن در بیابان رافدین و خارج آن به جای گذاشت، با این حال غم و اندوه بر او از تشریفات رسمی معبد نشد بلکه سالانه در بین مردم برگزار می شد..... به عددی از نوحه ها که شاعران سومریان و بابلیان برای گریه زاری بر اله جوان دُموزی تألیف کردند دست پیدا کردیم که در دسته های عزاداری در شهرهای مختلف خوانده می شد). عشطار و فاجعه ی تموز- د. فاضل



### رثاء السومريين لتموز او دموزي :

((لقد سقط القدرح مهشما ولم يعد دموزي على قيد الحياة وذهبت الحظيرة ادراج الرياح)) عشطار ومأساة تموز - د. فاضل عبد الواحد علي

رثای سومریان بر تموز یا دُموزی:

کاسه افتاده خرد شد، و دُموزی دیگر زنده نیست، و طویله به باد هوا رفت). عشطار و فاجعه ی تموز- د. فاضل عبد الواحد علی

### وفي قصيدة اخرى يرثي بها الشاعر السومري دموزي (الابن الصالح) فيقول:

((راح قلبي الى السهل نائحا نائحا اني انا سيدة أي - انا التي تحطم بلاد الاعداء ، اني انا ننسونا ام السيد العظيم اني انا كشتن - انا اخت الفتى المقدس راح قلبي الى السهل نائحا نائحا راح الى مكان الفتى ، راح الى مكان دموزي، الى العالم الاسفل ، مستوطن الراعي راح قلبي الى السهل نائحا نائحا الى المكان الذي ربط فيه الفتى ، الى المكان الذي احتجز فيه دموزي... راح قلبي الى السهل نائحا نائحا )) عشطار ومأساة تموز - د. فاضل عبد الواحد علي

و در مرثیه ای دیگر، شاعری سومری، دُموزی (پسر نیکوکار) را رثاء می گوید:

قلیم به سوگواری به طرف دشت رفت، من یک زن هستم- من هستم که کشور دشمنان را ویران می سازد، من هستم (نانسونا) مادر بزرگ مرد، من هستم (کشتن)- خواهر جوانمرد مقدس. قلیم به سوگواری به طرف دشت رفت، به طرف مکان جوان نو رسیده، به طرف مکان دُموزی رفت، به بجهان زیرین، سکنای حامی. قلیم به سوگواری به طرف دشت رفت، به مکانی که جوان در آن بسته شد، به مکانی که دُموزی در آن اسیر گشت..... قلیم به سوگواری به طرف دشت رفت. عشطار و فاجعه ی تموز- د. فاضل عبد الواحد علی

حقیقة ان ظلما كبيرا يطال السومريين الذين علموا الانسانية الكتابة ووضعوا القوانين وأسس العلوم وهم أول من صنع العجلة ووضع نظم الحساب والجبر والهندسة عندما يصورهم د.کرپهر ويتبعه بعض المختصين بالحضارة السومرية: انهم ينوحدون على شيء اسطوري أو قصة اسطورية هم من ألفها وهي مجرد تعبير عن الخصب والجذب اللذين يتعاقبان على السنة،

در حقیقت ظلم بسیار زیادی به سومریانی که به انسانیت نگاهستن را یاد دادند و قوانین و اساس علوم را وضع کردند و اولین کسانی که چرخ ها را ساختند و روش حساب و جبر و هندسه را نهادند، می شود. وقتی که د. کرپهر آنها را تصور می کند و برخی متخصصان در تمدن سومریان تابع او می شوند: آنها بر چیزی افسانه ای یا قصه ای افسانه ای که خود آن را ساخته و پرداخته اند گریه و زاری می کنند و آن تنها تعبیر از باریدن و سرسبزی و نباریدن و خشکی که یکی پس از دیگری هستند می باشد.



وكانهم شعب تعاطى كل افراده مادة مخدرة افقدتهم عقولهم بحيث انهم وورثتهم البابليون ينوحون ويقمون مجالس العزاء آلاف السنين على رمز في قصة هم الفوها من الفها الى ياءها.

آلاف السنين وسكان بلاد ما بين النهرين جيلا بعد جيل وكل سنة يصورون جثة دموزي، وكل سنة يبكون على دموزي، وكل سنة يقرأون قصائد رثاء دموزي،

و گویی امتی هستند که تمامی افراد آن ماده ای مخدر کشیده اند که عقلايشان و عقلاهای وارثانشان از بابليان توسط آن از دست رفته، جائیکه هزاران سال بر شخصیتی در قصه که خود آن را از الف تا ياء ساخته و پرداخته کردند گریه و زاری می کنند و مجالس عزاداری برپا می کنند.

هزاران سال و مردم سرزمین ما بین النهرين نسلی پس از دیگری و هر سال نعلش دُموزی را به تصویر می کشند، و هر سال بر دُموزی گریه می کنند، و هر سال بر او مرثیه می خوانند.

**كل هذا مجرد اوهام؟!،**

تمامی اینها تنها اوهام است؟

**ومجرد قصة هم الفوها!!،**

و تنها قصه ای است که آن را بافته اند؟

**ولأجل ماذا؟!،**

و بخاطر چه چیزی؟

**لاجل التعبير عن خصب يأتي في الربيع وجذب يتبعه في فصل آخر من السنة!!!.**

بخاطر تعبير از باریدن و سرسبزی در بهار و نباریدن و خشکی که بعد از آن در فصلی دیگر از سال می آید؟

**المفروض ان يكون هناك جواب معقول لنواح اول حضارة عرفتها الانسانية وطيلة آلاف السنين على دموزي (الابن الصالح) او تموز.**

انتظار می رود که پاسخی عاقلانه برای عزادارن اولین تمدنی که انسانیت آن را شناخته و در طی هزاران سال بر دُموزی (پسر نیکوکار) یا تموز گریه و زاری کردند، باشد.

وفیما یخص التراث الدینی فإن الروایات عن الائمة ع تخبرنا بوضوح تام ان السومریین قد ناحوا ویکوا علی الحسین ع من خلال ثقل بکاء وحزن الانبیاء السومریین، نوح ع و ابراهیم ع علی الحسین ع:

و در مورد آنچه مختص میراث دینی می شود، روایاتی از ائمه (ع) گریه و زاری سومریان بر حسین (ع) بواسطه ی گریه و زاری و غم پیامبران سومریان-نوح و ابراهیم (ع)- بر حسین (ع) به روشنی ما را با خبر می سازند:

عن الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا علیه السلام يقول : (( لما أمر الله عز وجل إبراهيم عليه السلام أن يذبح مكان ابنه إسماعيل الكبش الذي أنزله عليه تمنى إبراهيم عليه السلام أن يكون قد ذبح ابنه إسماعيل بيده وأنه لم يؤمر بذبح الكبش مكانه ليرجع إلى قلبه ما يرجع إلى قلب الوالد الذي يذبح أعز ولده عليه بيده فيستحق بذلك أرفع درجات أهل الثواب على المصائب فأوحى الله عز وجل إليه : يا إبراهيم من أحب خلقي إليك ؟ فقال : يا رب ما خلقت خلقا هو أحب إلي من حبيبيك محمد صلى الله عليه وآله فأوحى الله تعالى إليه أفهو أحب إليك أم نفسك قال : بل هو أحب إلي من نفسي ، قال : فولده أحب إليك أم ولدك ، قال : بل ولده ، قال : فذبح ولده ظلما على أيدي أعدائه أوجع لقلبك أو ذبح ولدك بيدك في طاعتي ؟ قال : يا رب بل ذبح ولده ظلما على أيدي أعدائه أوجع لقلبي ، قال : يا إبراهيم فان طائفة تزعم أنها من أمة محمد ستقتل الحسين ابنه من بعده ظلما وعدوانا كما يذبح الكبش ، و يستوجبون بذلك سخطي ، فجزع إبراهيم عليه السلام لذلك ، وتوجع قلبه ، وأقبل يبكي ، فأوحى الله عز وجل إليه : يا إبراهيم قد فديت جزعك على ابنك إسماعيل لو ذبحته بيدك بجزعك على الحسين وقتله ، وأوجبت لك أرفع درجات أهل الثواب على المصائب وذلك قول الله عز وجل " وفديناه بذبح عظيم. شيثان قائمان وشيثان جاريان وشيثان مختلفان وشيثان متباغضان ))

المصالح - الشيخ الصدوق - ص 58 - 59، عيون اخبار الرضا - ج 2 ص 187

از فضل بن شاذان نقل است که: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می گفت: وقتی خدای عزوجل، ابراهیم را فرمود، به جای ذبح پسرش، اسماعیل، گوسفندی را که برایش فرستاده بود، ذبح کند، ابراهیم آرزو کرد که ای کاش، پسرش، اسماعیل را به دست خود ذبح میکرد و به او دستور داده نمیشد که به جای او گوسفندی قربانی کند، تا دلش، مثل پدری که عزیزترین فرزندش را به دست خود، سر ببرد، داغدار گردد، تا با این کار، مستحق فراترین درجات اهل ثواب، در برابر مصائب باشد.

خدای عزوجل و جلیل به او وحی کرد: ای ابراهیم، دوست داشتنی ترین آفریده ام پیش تو کیست؟ گفت: پرودگارا هیچ یک از آفریده گانت، پیش من محبوبتر از حبيب تو محمد صلی الله علیه و آله نیست. خدای متعال به او وحی کرد: آیا او برای تو محبوبتر است یا خودت؟ گفت: بلکه او برای من از خودم محبوبتر است. خدا گفت: فرزند او برایت محبوبتر است یا فرزند خودت؟ گفت: فرزند او. خدا گفت: سربریده شدن فرزند او از سر ستم، آن هم به دست دشمنانش، برای دل تو دردناکتر است یا سر بریدن فرزند خودت، به دست خودت، در اطاعت

از من؟ گفت: بار پروردگارا، سر بریده شدن فرزند او، از ستم، به دست دشمنانش، برای دل من دردناکتر است.

خدا گفت: ای ابراهیم، طائفه ای که می پندارند که از امت محمدند، پس از او پسرش، حسین، را از سر ستم و عداوت می کشند، آنگونه که گوسفندی را سر می برد و با این کار مستوجب خشم من می گردند. ابراهیم به خاطر آن اندوهناک شد و دلش به درد آمد و شروع به گریستن کرد. خدای عزیز و جلیل به او وحی کرد: ای ابراهیم، اندوه و دلسوزی تو برای حسین و کشته شدن او را، به جای اندوهی که در صورت سربریدن پسر، با دست خودت، داشتی، از تو پذیرفتم و برای تو فراترین درجات اهل ثواب بر مصائب را لازم ساختم.

امام رضا علیه السلام میگوید: و در همین باره است سخن خدای عزیز و جلیل که در قرآن گوید: و او (حضرت اسماعیل) را در ازای قربانی بزرگی (امام حسین علیه السلام) باز رهنانیدیم. الحصال - الشيخ الصدوق - ص 58 - 59. عيون اخبار الرضا - ج 2 ص 187

عن علي بن محمد رفته عن أبي عبد الله ع في سقم ابراهيم ع : (( في قول الله عز وجل فنظر نظرة في التجوم فقال لي سقيم قال حسب فرأى ما يحل بالحسين ع فقال لي سقيم لما يحل بالحسين ع )) الكافي ج 1 ص: 465

امام صادق علیه السلام راجع به قول خدای عزوجل: (ابراهیم نگاهی به ستارگان کرد و گفت من بیمارم) فرمود: ابراهیم حساب کرد و آنچه به حسین علیه السلام وارد می شود (از اوضاع کواکب) فهمید، سپس گفت: من بیمارم، از آنچه به حسین علیه السلام وارد می شود. الكافي ج 1 ص: 465

وروى العلامة المجلسي في البحار : (( أن آدم لما هبط إلى الأرض لم ير حواء فصار يطوف الأرض في طلبها فرم بكربلاء فاغتم وضاق صدره من غير سبب و عثر في الموضع الذي قتل فيه الحسين حتى سال الدم من رجله فرفع رأسه إلى السماء و قال إلهي هل حدث مني ذنب آخر فعاقبتني به فإني طفت جميع الأرض و ما أصابني سوء مثل ما أصابني في هذه الأرض فأوحى الله إليه يا آدم ما حدث منك ذنب و لكن يقتل في هذه الأرض ولدك الحسين ظلما فسال دمك موافقة لدمه فقال آدم يا رب أ يكون الحسين نيبا قال لا و لكنه سبط النبي محمد فقال و من القاتل له قال قاتله يزيد لعين أهل السماوات و الأرض فقال آدم فأني شيء أصنع يا جبرئيل فقال العنه يا آدم فلعنه أربع مرات و مشى خطوات إلى جبل عرفات فوجد حواء هناك

علامه ی مجلسی در بحار نقل می کند: (پس از آن که آدم به زمین گام نهاد، حوا را نیافت و به سراغ او به این سوی و آن سوی رفت تا به زمین کربلا رسید، پایش مجروح شد، احساس غربت وجود وی را فرا گرفت و خون از پای او جاری شد، سر به آسمان برداشت و به درگاه الهی عرضه داشت: إلهی هل حدث مني ذنب آخر

فعاقتني به؟ خدایا، از من گناهی سر زد که مورد عقوبت قرار گرفتم؟ ندا رسید: لکن یقتل فی هذه الأرض ولدک الحسین ظلم؛ در اینجا فرزندان حسین کشته می شود و خونس در این سرزمین جاری می گردد.

آدم پرسید: یا رَبِّ أَيْکُونُ الحُسَینِ نَبِيٍّ؛ حسین یکی از انبیا است؟ ندا رسید: خیر، او فرزند زاده پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله) است.

آدم پرسید قاتل او کیست؟ ندا رسید: قاتل او مردی است به نام یزید، که او مطعون و مطرود اهل آسمانها و زمین است. آدم به جبرئیل گفت: اکنون وظیفه من چیست؟ جبرئیل گفت: یزید را نفرین کن. آدم چهار مرتبه بر یزید لعن فرستاد و چهار قدم از آن مکان دور شد که به قدرت الهی به عرفات رسید و همسر خود را یافت.

و روي أن نوحا لما ركب في السفينة طافت به جميع الدنيا فلما مرت بكربلاد أخذته الأرض و خاف نوح الفرق فدعا ربه و قال إلهي طفت جميع الدنيا و ما أصابني فزع مثل ما أصابني في هذه الأرض فنزل جبرئيل و قال يا نوح في هذا الموضع يقتل الحسين سبط محمد خاتم الأنبياء و ابن خاتم الأوصياء فقال و من القاتل له يا جبرئيل قال قاتله لعين أهل سبع سماوات و سبع أرضين فلعنه نوح أربع مرات فسارت السفينة حتى بلغت الجودي و استقرت عليه

و روایت کرد: حضرت نوح وقتی با کشتی سفر می کرد به زمین کربلا که رسید دریا طوفان شد و نوح ترسید از غرق شدن. علت را از خدا پرسید جبرئیل نازل شد و فرمود در این محل حسین علیه السلام فرزند زاده محمد صلی الله علیه و آله خاتم الانبیاء کشته می شود. بعد نوح سؤال کرد از قاتل حسین علیه السلام جبرئیل فرمود: قاتل او لعین هفت زمین و هفت آسمان است. نوح 4 مرتبه لعنت فرستاد تا اینکه کشتی آرام گرفت.

و روي أن إبراهيم ع مر في أرض كربلاء و هو راكب فرسا فعثرت به و سقط إبراهيم و شج رأسه و سال دمه فأخذ في الاستغفار و قال إلهي أي شيء حدث مني فنزل إليه جبرئيل و قال يا إبراهيم ما حدث منك ذنب و لكن هنا يقتل سبط خاتم الأنبياء و ابن خاتم الأوصياء فسأل دمك موافقة لدمه قال يا جبرئيل و من يكون قاتله قال لعين أهل السماوات و الأرضين و القلم جرى على اللوح بلعنه بغير إذن ربه فأوحى الله تعالى إلى القلم أنك استحققت الثناء بهذا اللعن فرجع إبراهيم ع يديه و لعن يزید لعنا كثيرا و أمن فرسه بلسان فصيح فقال إبراهيم لفرسه أي شيء عرفت حتى تؤمن على دعائي فقال يا إبراهيم أنا أفخر بركبك علي فلما عثرت و سقطت عن ظهري عظمت خجلتي و كان سبب ذلك من يزید لعنه الله تعالى (( البحار ج 44 ص 243.

و روایت شد: چون حضرت ابراهیم از کربلا عبور کرد پای اسبش لغزید و افتاد روی زمین سرش شکست و خون جاری شد. عرض کرد خدایا چه گناهی از من سر زد که اینگونه مبتلا شدم؟! جبرئیل نازل شد و فرمود در این زمین زاده رسول خدا خاتم انبیاء کشته می شود و خون تو به جهت موافقت آن عزیز است. به جبرئیل عرض کرد:

قاتل او کیست؟ گفت او لعین اهل هفت زمین و هفت آسمان است و قلم بدون اذن خدا بر لوح با لعنت او جاری شد، پس الله تعالی به قلم وحی فرمود که با این لعنت تو مستحق ثناء شدی. پس ابراهیم علیه السلام دستش را بالا برد و یزید را لعنت بسیار کرد و با امنیت زبان اسبش با فصاحت سخنور شد. ابراهیم به اسبش گفت: چه چیزی دانستی تا با دعای من امنیت را احساس کردی؟ عرض کرد یا ابراهیم من با سوار شدن تو بر من مفتخرم، و هنگامی که پایم لغزید و از بالایم افتادی بسیار حیاء کردم و سبب آن یزید لعنه الله تعالی است. بخارج 44 ص 243

**ما تقدم يجعل القارئ المتدبر يلتفت بقوة الى ان ملاحم سومر واکاد هي اخبارات دينية وبعضها غيبي مستقبلي بالنسبة للزمن الذي دونت فيه ويجعلنا لانشك ان الدين يشكل جزءا كبيرا من محتوى الملاحم والقصص السومرية - الاكادية (البابلية والاشورية)**

آنچه به آن اشاره شد، خواننده ای که با دقت مطالعه فرمود را با قدرت وادار به این می کند که حماسه های سومریان و آکادیان اخبارهای دینی و بعضی ها غیبی آتی نسبت به زمانی که در آن نگاشته شده اند، می باشند. و ما را وادار به شک کردن نمی کند، که دین جزئی بسیار بزرگ از محتوای حماسه ها و قصه های سومریان-آکادیان (بابلیان و آشوریان) را تشکیل می دهد.

**ومادما قد وصلنا الى هنا فأرى من المناسب جدا ان نمر على ملحمة أوروك الخالدة أو ملحمة جلجامش وسنحاول معا قراءتها بصورة اخرى ربما ليست معهودة، سنحاول قراءتها على انها قصة قصها آدم لابناءه وقصها نوح لابناءه وقصها ابراهيم لابناءه وانتشرت بين السومريين وبين شعوب العالم القديم وخصوصا في الشرق الادنى واصبحت القصة المفضلة لسكان بلاد ما بين النهرين (mesopotamia) وتناقلتها الاجيال حتى وصلتنا عبر آلاف السنين ولكنها ربما شوهت وحرقت - كما تبين لنا سابقا - عندما تداولها الناس.**

و مادامی که به اینجا رسیدیم، واقعاً مناسب می بینم که بر حماسه ی اوروک پایدار یا حماسه های گیلگمش مروری داشته باشیم. و سعی خواهیم کرد با همدیگر آن را به نحوی دیگر که مثل آن یاد نشده، آن را مطالعه و مورد بررسی قرار دهیم. سعی خواهیم کرد که آن را قصه ای که آدم به فرزندانش، و نوح آن را به فرزندانش، و ابراهیم به فرزندانش حکایت کردند و بین سومریان و امتهای جهان کهن و خصوصاً در شرق نزدیک منتشر شد و در نزد مردم ما بین النهرین (mesopotamia) بهترین قصه شناخته شد و آن را نسلی پس از دیگری بازگو کردند تا به ما با مرور هزاران سال رسید ولیکن شاید مورد تحریف قرار گرفت - همانطور که قبل اشاره شد- هنگامی که نقل قول شد، مورد مطالعه قرار دهیم.

قصة جلجامش الذي سيأتي يوما ليحقق العدالة وينقذ النوع الانساني من حيوانيته وفي الاثار المصرية القديمة (رجل قائم مسك بكل وقار ثورين قائمين واحد عن يمينه والآخر عن يساره) أساطير بابل - شارل فيرولو ،

جلجامش الذي تنتظره بلاد ما بين النهرين (سومر) أو جنوب العراق ليظهر فيها يوما ما منذ آلاف السنين.

قصه ی گیلگمش که روزی خواهد آمد تا عدالت را تحقق بخشد و نوع انسانی را از حیوان نمایی نجات دهد. و در آثار باستانی کهن مصر: (مردی قائم با سنگینی و متانت دو گاو نر گرفته است، یکی در طرف راست و دیگری طرف چپ). افسانه های بابل - شارل

گیلگمش که سرزمین ما بین النهرین (سومریان) یا جنوب عراق از هزاران سال منتظر او هستند تا روزی ظهور کند.

\*\*\*

## المرسى الخامس:

### جلجامش أبین نانسونا الام الباكیة علی دموزی!

گیلگمش پسر نانسونا، مادری گریه کنان بر دموزی:

دموزی :

((راح قلبی الی السهل نائحا نائحا انی انا سیده أی - انا الی تحطم بلاد الاعداء ، انی انا نانسونا ام السید العظیم  
انی انا کشتن - انا اخت الفتی المقدس

قلبم به سوگواری به طرف دشت رفت، من یک زن هستم- من هستم که کشور دشمنان را ویران می سازد، من هستم (نانسونا) مادر، بزرگ مرد، من هستم (کشتن)- خواهر جوانمرد مقدس.

راح قلبی الی السهل نائحا نائحا راح الی مکان الفتی ، راح الی مکان دموزی ، الی العالم الاسفل ، مستوطن الراعی

قلبم به سوگواری به طرف دشت رفت، به طرف مکان جوان نو رسیده، به طرف مکان دموزی رفت، به جمان زیرین، سکنای حامی.

راح قلبی الی السهل نائحا نائحا الی المکان الی ربط فیہ الفتی ، الی المکان الی احتجز فیہ دموزی... راح قلبی الی  
السهل نائحا نائحا (( عشتار ومأسة تموز - د. فاضل عبد الواحد علی

قلبم به سوگواری به طرف دشت رفت، به مکانی که جوان در آن بسته شد، به مکانی که دموزی در آن اسیر گشت..... قلپم به سوگواری به طرف دشت رفت. عشتار و فاجعه ی تموز- د. فاضل عبد الواحد علی

جلجامش : گیلگمش:

خطاب انکیدو لجلجامش : خطاب آنکیدون به گیلگمش:

((انک الرجل الاوحد ، انت الی حملتک امک، ولدتک امک نانسون ..... ورفع أنلیل رأسک علی الناس،  
وقدر الیک الملوکیة علی البشر)) ملحمة جلجامش - طه باقر

تو یگانه مرد هستی، توئی که مادرت تو را حمل کرد، مادرت نانسون تو را بدنیا آورد..... آنلیل شانت را بالاتر از مردم قرار داد، و پادشاهی بر مردم را برای تو مقدر ساخت. حاسه های گیلگمش- طه باقر



ملحمة جلجامش يمكن ان تقرأ فيها تاريخ الانسانية الآتي وليس الماضي كما يتصور بعض شراحها، ويمكن ان تقرأ فيها قصة المنقذ للنوع الانساني من حيوانيته التي كانت - وللأسف - حاضرة على الدوام بقوة خصوصا في المواجهات الكبرى،

در حماسه ی گیلگمش می توان تاریخ انسانیت آتی و نه گذشته همانطور که بعضی از مفسران تصور می کنند، را خواند. و می توان در آن قصه ی منجی از نوع انسانی از حیوانیتی که بود - و متأسفانه- همواره و به فراوانی هست، بخصوص در مواجهت های بزرگ را خواند.

((كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ .....)) الجملة 5 (...همچون مثل خری است که کتابهایی را بر پشت می کشد [و] چه زشت است وصف آن قومی...).

((كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ .....)) الأعراف 176 (...داستانش چون داستان سگ است [که] اگر بر آن حمله ور شوی زبان از کام برآورد و اگر آن را رها کنی [باز هم] زبان از کام برآورد این مثل آن گروه است...).

((وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتِ أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا .....)) المائدة 60 (...و از آنان بوزینگان و خوکان پدید آورده و آنانکه طاغوت را پرستش کردهاند اینانند که از نظر منزلت بدتر...).

المنقذ الذي ذاع صيته منذ آلاف السنين وانتقل خبره عبر القارات فوصل من بلاد ما بين النهرين الى شمال افريقيا فوجد صوراً رمزية له في الآثار المصرية ((صورة رجل قائم ممسك بكل وقار ثورين قائمين واحد عن يمينه والآخر عن يساره . وهذا منظر نشاهده على عدد كبير من الآثار البابلية ويمثل عادة (جلجامش) في صراعه مع الحيوانات المتوحشة.)) اساطير بابل - شارل فيروللو.

آن منجی که نام نیکش از هزاران سال منتشر و معروف بود و خبرش به قاره ها رسید، و از سرزمین بین النهرین تا شمال آفریقا رسید. و تصاویری رمزدار در باستان کهن مصری می بینیم: (تصویر مردی ایستاده با سنگینی و متانت دو گاو نر ایستاده گرفته است، یکی در طرف راست و دیگری طرف چپ. و این منظر را بر تعداد زیادی از آثار باستانی بابلی می بینیم و معمولاً به کشتی (گیلگمش) با حیوانات اشاره داد). افسانه های بابل- شارل



جلجامش في الملحة (ثلاثه اله) ونجد قصته - وهو صاحب الطوفان الثاني - مرتبطة بقصة جده السومري زيو سو درا (نوح) والبابلي اوتو - نبشتم (نوح) صاحب الطوفان الاول، بل ربما اهم اسفار جلجامش في الملحة هو سفره ليلتقي بجده نوح - اوتو نبشتم الخالد مع الالهة ويسأله عن السر الذي يمكنه ان يتخلص من ثلثه الانساني ليخلد مع الالهة كجده نوح ع او بعبارة اخرى ليكتب اسمه في سجل الحياة الابدية بجداره ويكون من الخالدين روحيا فالمسألة متعلقة بروحه فثلاثه اله واراد ان يجعل ثلثه الباقي كذلك ولاعلاقة للامر بالخلود الجسماني كما توهم شراح الملحة.

گیلگمش در حماسه (دو سومش اله) و می بینیم قصه اش - و او صاحب طوفان دوم- با قصه ی جد سومری اش زيو سو درا (نوح) و بابلی اوتو-نبشتم (نوح) صاحب طوفان اول مرتبط است. شاید از مهمترین سفرهای گیلگمش در حماسه ها همان سفری باشد که با جدش نوح -اوتو نبشتم جاودان، با الهه بود که او را از رازی که ممکن است از یک سوم انسانی اش خلاص شود تا با الهه مانند جدش نوح (ع) جاودان بماند، سؤال می کند؛ یا به عبارتی دیگر تا اسمش را در کتاب زندگی ابدی با سزاواری بنویسد و از لحاظ روحی از پائندگان باشد. بنابراین مسئله به روحش بستگی دارد که دو سومش اله است و می خواست یک سوم دیگر را مانند آن کند، و امر به پایدگی و پایداری جسمانی مربوط نمی شود همانطور که بعضی از مفسران حماسه متوهم شدند.

**نجد جلجامش - في بعض النصوص - واضحا انه منقذ ورمز للعدالة ينتظره الجميع ويتداولون قصته:**

در بعضی متن ها به روشنی می بینیم که گیلگمش همان منجی و نماد عدالت است که همه منتظر اویند و قصه اش را نقل قول می کنند:

**((لازم ابطال اوروك حجراتهم متدمرين شاكين لم يترك جلجامش ابنا لاييه ولم تنقطع مظالمه عن الناس ليل نهار**

قهرمانان اوروك ناگزير در اتاقهای خود دگرگون و شاکی ماندند، گیلگمش هیچ فرزندی برای پدر خویش باقی نگذاشت، و ستمهای او بر مردم شب و روز پایانی نداشت.

**ولكن جلجامش هو راعي أوروك ، السور والحمي**

اما گیلگمش حامی و صاحب اوروك است، حصار و حامی.

**انه راعينا : قوي وجميل وحكيم**

او حامی ماست: نیرومند و زیبا و دانا.

**لم يترك جلجامش عنراء لحبيها ولا ابنة المقاتل ولاخطيبة البطل.....))** ملحة جلجامش - طه باقر،

گیلگمش هیچ باکره ای را برای محبوبش باقی نگذاشت، و نه دختر جنگجو و نه نامزد قهرمان.....). حاسه ی گیلگمش - طه باقر

من غير المعقول - كما فهم بعض المختصين بالحضارة السومرية - ان يكون المقصود بهذه المقاطع اعتداء جلامش على اعراض الناس أو ظلمهم والا لكانت الملحمة متناقضة تماما جلامش وُصف في بدايتها بارقي مايمكن ان يوصف به حاكم عادل بل في نفس هذه الاسطر وصف بانه حكيم، فكيف يعتدي ملك حكيم على اعراض رعيته ويظلمهم ثم ان الجزء الاتي من الملحمة سيصف جلامش بوصف مثالي مثل الايثار والشجاعة والاخلاص ولهذا فهكذا نصوص اما ان تكون تحريفا مقصودا حشر في النص او انها رمزية وبالتالي تحتاج الى تاويل وبيان.

عاقلانه نیست - همانطور که بعضی از متخصصان در تمدن سومریان فهمیدند- که قصد از این مقاطع تجاوز گیلگمش به ناموس مردم یا ظلم و ستم به آنهاست، و الا حاسه کاملاً متناقض می شد. پس گیلگمش در ابتدا به بهترین صفاتی که ممکن است یک پادشاه با عدل به آنها وصف شود یاد شد، بلکه در همین سطرها دانا وصف شد، پس چگونه یک پادشاه با حکمت به ناموس رعیتش تجاوز و آنها را مورد ظلم و ستم قرار داد؟ سپس جزئی که پس از این در حاسه آید گیلگمش را به وصفی بسیار زیبا و خیالی مانند ایثار و شجاعت و اخلاص یاد می کند، و لهذا مانند این متن ها یا بطور عمدی مورد تحریف قرار گرفته اند یا راز دار و مرموزند و در نتیجه نیاز به تأویل و بیان دارند.

وإذا قرأنا النص بتدبر سنجد ان المراد هو منقذ النوع الانساني من حيوانيته، منقذ النوع الانساني الذي رافقت قصته كل الامم لان الذين يسبقون زمن بعثه اذا لم تكن امهم مهيأة لاستقباله فعلى الاقل هناك افراد في تلك الامم يمكن ان تنقذهم قصته التي يتداولونها، انه الشخص الذي سيربطهم بالله وسيفتح باب السماء لسمع كل من يريد ان يسمع وحيا عظيما يعرفه بالحقيقة فيشغف بها، الحقيقة التي اظهرتنا من العدم، الحقيقة التي خُلقتنا لنعرفها، ولهذا فهو سيشغل الجميع بالله وليس بشخصه هو، لانه لو شغلهم بنفسه او تركهم ينشغلون به دون ان ينبههم فلن يكون هناك فرق بينه وبين اي طاغية ظالم يريد الشهرة والسمعة،

و اگر متن را با تدبیر و تأمل خواندیم، می بینیم که مُراد منجی نوع انسانی از حیوانیتش می باشد، منجی نوع انسانی که قصه اش تمامی امتها را همراهی کرد، زیرا کسانی که در زمانی قبل از بعثتش پیشی می گیرند اگر ملت‌هایشان برای استقبال مهیاء نباشند پس حداقل در آنجا افرادی در آن امتها هستند که ممکن است قصه اش که آن را نقل قول می کنند نجاتشان دهد. او همان شخصی است که آنها را به خدا پیوند می دهد و درهای آسمان را باز می کند تا هر کس بخواهد وحی عظیم که او را به حقیقت آشنا سازد تا به آن وابسته شود، را بشنود. حقیقتی که ما را از عدم ظاهر ساخت، حقیقتی که جهت شناخت آن خلق شدیم، و لهذا او همه را با خدا مشغول می سازد و نه با شخص خود، زیرا که اگر آنها را به خود یا آنها را به مشغله به او بدون اینکه به آنها یادآوری کند ترک گفت، پس در آنجا هیچ فرقی بین او و بین هر طغیانگر ستمگری که شهرت را خواهان است وجود ندارد.

الآن يمكننا أن نفهم جيدا لماذا (لازم ابطال اوروك حجراتهم متذمرين شاكين)، ولماذا (لم يترك جلعامش ابنا لايه ... ولم يترك جلعامش عذراء لحبيها ولا ابنة المقاتل ولا خطيبة البطل)، لانهم جميعا شغفوا بالله وتعلقوا به سبحانه، جاء جلعامش المخلص وفتح لهؤلاء المخلصين، الذين سيكونون في زمن معين، باب وحي عظيم وعلمهم كيف يتعلقون بالله وكيف يحبون الله وكيف يسمعون الله في كل شيء ولو رجعت للسومريين لوجدتهم يتشوقون لهذه الامور،

الآن می توانیم به خوبی بفهمیم که چرا (قهرمانان اوروک ناگزیر در اتاقهای خود دگرگون و شاکی ماندند)، و چرا (هیچ فرزندی برای پدر خویش باقی نگذاشت... و هیچ باکره ای را برای محبوبش باقی نگذاشت، و نه دختر جنگجو و نه نامزد قهرمان). زیرا همه به خدا دل بسته شدند و به او چنگ زدند. گیلگمش نجات دهنده آمد و برای این نجات یافته ها، که در زمانی معین خواهند بود، درب وحي عظیمی باز کرد، و به آنها آموخت چگونه به خدا دل بسته و چنگ زنند و او را دوست بدارند، و چگونه خدا را در همه چیز بشنوند. و اگر به سومریان بازگردید خواهید دید که چقدر برای این امور اشتیاق داشتند.

(هو جلعامش الذي معناه: المحارب الذي في المقدمة والرجل الذي سيكون نواة لشجرة جديدة)،

او گیلگمش است که معنایش: (جنگجویی که در مقدمه است و مردی که هسته ی شجره ای جدید خواهد بود).

جلعامش الشخصية المقدسة عند السومريين او الاكاديين - البابليين - الاشوريين وكثير من شعوب العالم القديم يوصف بدقة في ملحمة جلعامش (ثلثان منه اله وثلثة الباقي بشر) اي ان النور في وجوده غالب على الجانب المظلم او الاتا ولكنه يبحث في النهاية عن سر الخلاص النهائي من هذه الظلمة، وحتى معنى اسم جلعامش دال على مهمته فهو المحارب الذي في المقدمة،

گیلگمش، شخصیت مقدس در نزد سومریان و آکادیان - بابلیان - آشوریان و بسیاری از ملت های جهان کهن با دقت در حماسه ی گیلگمش توصیف شده است: (دو سوم او اله و یک سوم دیگر بشر است). یعنی اینکه نور در وجودش بر طرف تاریک یا منیت غالب و پیروز است، و لیکن در نهایت به دنبال راز خلاص نهائی از این ظلمت و تاریکی می باشد، و حتی معنای اسم گیلگمش بر وظیفه ی او دلالت می کند، پس او جنگجوی در مقدمه است.

وفي الملحمة: و در حماسه:

هو: المحارب الذي قتل الشيطان خمبابا،

او: جنگجویی که شیطان خمبابا را به قتل رسانید.

وهو: المحارب الذي اهان عشتار (الدنيا)،

و او: جنگجویی که به عشتار (دنیا) اهانت کرد.

وهو: المحارب الذي سحق نفسه،

و او: جنگجویی که بر خود پا گذاشت.

وهو ايضا الشخص الذي سيكون نواة لشجرة انسانية جديدة تنبصر على حيوانيتها، ( هذا ولا يعلم معنى اسم جلجامش بالضبط . وقد ذكرت بعض النصوص الاكدية معناها "المحارب الذي في المقدمة" . كما ان هناك احتمالا لاسمه السومري معناه (الرجل الذي سيكون نواة لشجرة جديدة) اي (الرجل الذي سيولد أسرة)) طه باقر - ملحمة جلجامش.

و او نیز کسی است که هسته ی شجره ی انسانیت جدیدی خواهد بود که بر حیوانیتش پیروز می گردد. (هیچ کس معنای دقیق اسم گیلگمش را نمی داند. و بعضی از متنها ی آکادی یاد کردند که معنای آن "جنگجوی در مقدمه است". همانطور که در آنجا احتمالات دیگری برای اسم سومری او است که معنایش: (مردی که هسته ی شجره ی جدید خواهد بود)، یعنی (مردی که خانواده ای از او به وجود می آید). حساسه ی کیلگمش - طه باقر

لعل اعظم تشويه تتعرض له هذه الملاحم هو اسقاط الشخصيات الملحمية على مصاديق خاطئة نتيجة الاشتباه، كاسقاطها على ملوك وردت اسماؤهم في سجل الملوك، مثلا عندما يتم اسقاط شخصية جلجامش الملحمية على الملك جلجامش رغم اختلاف اسماء الاباء والنسب فهذا تماما كمن يقول اليوم وهو يقرأ قصة المهدي الملحمية التي ذكرها النبي محمد ص في روايات كثيرة ان هناك ملكا في دولة بني العباس قبل أكثر من الف عام اسمه المهدي وهو يعتقد ان المقصود بقصة المهدي الاسلامي الملحمية هو ذلك الملك العباسي، وهذا للأسف حصل كثيرا مع جلجامش مع ان بعض الباحثين المتخصصين في الآثار السومرية صرحوا بأنه لا يصح اعتبار جلجامش الملحمية هو نفسه جلجامش التاريخ بناء على تشابه الاسماء فقط، يقول شارل فيروللو: ((اذن توجد أسباب تجعلنا نؤمن بأنه كان يوجد في زمن قديم جدا ملك اسمه (جلجامش). وهذا الاسم مندرج في لائحة ملوك أوروك - كشفت حديثا- ولكنه ليس في اول القائمة - كما ينتظر - فجلجامش التاريخ لم يؤسس دولة بل كان في عداد ملوك - لانعرف عنهم شيئا من الوجهة التاريخية إلا أسماءهم..... وعلى أية حال، ليس (جلجامش) الذي كتب عنه التاريخ سطرين يسترعي انتباهنا، ولكن (جلجامش) الذي وصلتنا اسطوره الشعريه )) اساطير بابل وكيمان.

شاید از بزرگترین بدنامی های که این حماسه ها مورد معرض قرار می گیرند اسقاط شخصیت های حماسه ای بر مصادیق خفاء، نتیجه ی اشتباهات باشد، مانند اسقاط پادشاهانی که نامهای آنها در فهرست یاد شده باشند. مثلاً وقتی که شخصیت گیلگمش حماسه ای بر پادشاه گیلگمش علی رغم اختلاف در نامهای پدران و نسب اسقاط

شود. این دقیقاً مانند کسی است که در مورد قصه ی حماسی مهدی که رسول الله (ص) در روایاتی بسیار ایشان را ذکر کرد بگوید که در یک زمانی پادشاهی در دولت بنی العباس بیش از هزار سال قبل نامش مهدی بود و اعتقاد دارد که مهدی ذکر شده در قصه ی اسلامی حماسی همان پادشاه عباسی است، و این متأسفانه با گیلگمش بسیار اتفاق افتاد، با اینکه بسیاری از پژوهشگران متخصص در آثار باستانی سومریان تصریح کردند که صحیح نیست گیلگمش حماسه را همان گیلگمش تاریخ بر اساس تشابه فقط نامها تلقی کنیم. شارل می گوید: (بنابراین اسبابی وجود دارند که ما را وادار می سازد که ایمان به این داشته باشیم که در زمانی بسیار کهن پادشاهی به نام (گیلگمش) بود. و این اسم در فهرست پادشاهان اوروک درج شده است- جدیداً کشف شد- اما در اول فهرست قرار ندارد -همانطور که انتظار می رفت- بنابراین گیلگمش تاریخ، دولتی را تأسیس نکرد بلکه ضمن پادشاهان بود- در مورد آنها از لحاظ تاریخی جز نامها چیز دیگری نمی دانیم..... و به هر حال، (گیلگمش) که تاریخ دو سطر در مورد او نگاشت نظر ما را جلب نمی کند، اما (گیلگمش) که در مورد او افسانه های شعری به دست ما رسید مورد نظر ماست). افسانه های بابل و کنعان

**ملحمة جلجامش التي كان ملوك سومر واکاد وأیضا بابل وحتى اشور يضعونها في مکتباتهم ومهتمون بها وکانت عندهم وعند الناس كأنها تعویذة او کتاب مقدس اعتقد انها جدیة بالتأمل والبحث في: هل انها کانت تمثل قصة الشخص الاتي الذي ينتظره السومريون او الاکديون والبابليون والاشوريون کمنقذ ومخلص؟**

حماسه ی گیلگمش که پادشاهان سومریان و آکادیان و بابلیان نیز، و حتی آشوریان آن را در کتابهایشان می گذاشتند و به آنها توجه داشتند و نزد آنها و نزد مردم بود، گویا که تعویذ (دعائی برای حمایت) یا کتاب مقدس است که اعتقاد دارم سزاوار توجه و تأمل و جستجو باشد: آیا آن حاکی از قصه ی شخصی که خواهد آمد و سومریان یا آکادیان و بابلیان و آشوریان بعنوان یک منجی یا رهاکننده، منتظر اویند، است؟

**يقول طه باقر : ((والبطل جلجامش نفسه انتقل اسمه الى معظم آداب الامم القديمة أو ان أعماله نسبت الى ابطال الامم الاخرى مثل هرقل والاسکندر وذي القرنين والبطل أوديسوس في الاودیسة)) طه باقر - ملحمة جلجامش وقال ايضا ((عجبا من كان جلجامش هذا الذي اصبح مثالا يحتذى به لدى ابطال الامم الاخرى؟!))**

طه باقر می گوید: (و گیلگمش قهرمان، به شخصه نامش به بیشتر آداب امتهای کهن یا اینکه اعمالش به قهرمانان ملت های دیگر مانند هرقل و اسکندر و ذی القرنین و قهرمان (اودیسون وی اودیسا) نسبت داده شدند، منتقل شد). حماسه ی گیلگمش- طه باقر

و نیز می گوید: (بسیار عجیب است، این گیلگمش که بعنوان ضرب المثل در نزد قهرمانان امتهای دیگر یاد می شود، کیست؟).



ويقول شارل فيرولو : ((ولقد عرف المصريون - في الزمن القديم - الشخصية التي نحن بصدها إذ عثر في وادي النيل في جبل الارك على مدية شفرتها من صوان لامن معدن ومقبضها من عاج تحمل على احد وجهيها صورة رجل قائم ممسك بكل وقار ثورين قائمين واحد عن يمينه والآخر عن يساره . وهذا منظر نشاهده على عدد كبير من الآثار البابلية ويمثل عادة (جلجامش) في صراعه مع الحيوانات المتوحشة.)) اساطير بابل - شارل فيرولو

و شارل می گوید: (و مصریها -در زمان کهن- شخصیتی که ما در صدد آن هستیم را شناختند. آنها در بیابان نیل در کوه اراک کاردی که تیغ آن از سنگ خارا و نه معدن، و دسته ی آن از عاج است پیدا کردند که بر طرفی از آن عکس یک مرد ایستاده با سنگینی و متانت، و دو گاو نر ایستاده که یکی به طرف راست و دیگری طرف چپ، گرفته است. و این منظر را بر بسیاری از آثار باستانی بابلیان می بینیم که اشاره به کشتی (گیلگمش) با حیوانات وحشی دارند). افسانه های بابل- شارل

اذن جلجامش ليس مجرد شخص عادل او صالح، وليس مجرد ملك او سيكون ملكا في يوم ما بل جلجامش شخصية أممية وهو مثال يقتدي به ابطال الامم كما نقلت لنا الآثار، وكون جلجامش شخصية أممية فهذا هو الامر الوحيد الذي يمكن ان يفسر وجود نسخ من ملحمة جلجامش في دول مختلفة وحتى بغير لغاتها ((ولعل خير ما يكشف عن اثرها العظيم في عقول ابناء الحضارات القديمة المدى الواسع الذي انتشرت فيه في العالم القديم . فبالنسبة لسكان العراق الاقدمين لم يقتصر تداولها على سكان القسم الجنوبي والوسطي من العراق ، وهو القسم الذي عرف باسم بلاد سومر وأكد ، بل تسربت ايضا الى القسم الشمالي اي الى بلاد اشور. فقد وجدت نسخ كثيرة لها في حواضر العراق القديم من عهد ازدهار الحضارة البابلية في العهد البابلي القديم (الالف الثاني ق. م ) اما بالنسبة لبلاد اشور فان آخر نشرة كاملة وصلت الينا قد وجدت نصوصها في خزانة كتب الملك الاشوري آشور بانيبال الشهيرة..... وبالنسبة لمراكز الحضارات القديمة سبق لنا ان نوهنا بعثور الباحثين على نسخ كثيرة من أجزاءها في اقاليم نائية مثل الاناضول ، موطن الحضارة الحثية، وقد دون بعض هذه النصوص باللغة البابلية القديمة ، كما وجدت أيضا ترجمات الى اللغتين الحثية والحرورية . وحديثا تم اكتشاف مثير لنسخة من بعض فصولها في احدى مدن فلسطين القديمة وهي (مجدو) الشهيرة في التوراة ، ويرجع زمن هذه النسخة الصغيرة الى حدود القرن الرابع عشر ق.م. .... )) طه باقر - ملحمة جلجامش.

بنابراین گیلگمش تنها شخص عدالتگر و نیکوکار نیست، و تنها پادشاه یا شخصی که در روزی پادشاه خواهد شد نیست، بلکه او شخصیتی جهانی است و مثالی که به آن قهرمانان امتهما همانطور که باستان برای ما نقل کرد می باشد. با توجه به اینکه گیلگمش شخصیتی جهانی است پس این تنها امری است که ممکن است وجود نسخه های از حماسه های گیلگمش در کشورهای مختلف دیگر به زبانها را تفسیر کند. (و شاید بهترین چیزی که این اثر عظیم در عقلهای فرزندان تمدن قدیم طیف گسترده که در آن منتشر شد را کشف می کند، در جهان کهن باشد. پس در مورد ساکنان عراق کهن تر تداول آن نزد ساکنان قسمت جنوبی و وسط از عراق بسیار بود، و آن

قسمتی است که به نام سرزمین سومریان و آکادیان شناخته شد، بلکه همچنین به قسمت شمالی یعنی به سرزمین آشوریان نیز رسید. و نسخه های بسیاری از آن در شهرهای عراق کهن از عهد درخشان تمدن بابلیان در عهد بابلی کهن (سده ی دوم ق.م) پیدا شد. اما در مورد سرزمین آشوریان، آخرین گزارش کاملی که به ما رسید، متنهایی در خزانه ی کتب پادشاه آشوری، آشور پانیبال معروف، پیدا شد..... و در مورد مراکز تمدنهای کهن، در سابق یادآور شدیم که باستان شناسان نسخه های بسیاری از اجزای در مناطق دور افتاده مانند آناتولی سرزمین اصلی هیتی ها یافتند، و بعضی از این متنها به زبان بابلی کهن نگاشته شده اند، همانطور که ترجمه هایی به دو زبان هیتی و هوری یافت شدند. و جدیداً به اکتشاف جالبی دست پیدا شد و آن نسخه ی بعضی از فصل هایش در یکی از شهرهای کهن فلسطین و آن (مجدو) که در تورات معروف است می باشد، و زمان این نسخه ی کوچک به حدوداً قرن چهاردهم قبل از میلاد باز می گردد). حاسه ی گیلگمش- طه باقر

**هكذا تصف القصة الملحمية جلجامش في مطلعها وتلخص كل شيء عن جلجامش في اسطر قليلة هي بمثابة تعريف لشخصية جلجامش ومهمته :**

اینگونه قصه ی حماسی در مطلعش، گیلگمش را توصیف می کند، و همه چیز در مورد او را در سطرهایی اندک به مثابه ی تعریف شخصیت و وظیفه اش مختصر می کند:

**((اللوح الاول : لوح اول:**

**هو الذي رأى كل شيء فغني بذكرة يابلاذي، وهو الذي خبر جميع الاشياء وافاد من عبرها، وهو الحكيم العارف بكل شيء،**

اوست که همه چیز را دید پس به یاد او سرود بخوان ای سرزمینم. و اوست که در مورد همه چیز خبر داد و از طریق آن بهره مند شد. و دانا اوست که به همه چیز شناخت دارد.

**لقد ابصر الاسرار وعرف الخفايا المكتومة، وجاء بانباء الايام مما قبل الطوفان،**

همانا اسرار را دریافت و پوشیده های نمان شده را شناخت، و با اخبار روزهای قبل از طوفان آمد.

**لقد أوغل في الاسفار البعيدة حتى حل به الضنى والتعب ، فنقش في نصب الحجر كل ما عانا وما خبره))**

همانا به سفرهای دور رفت تا بیماری و خستگی او را فرا گرفت، پس بر سنگ بنا هر آنچه از آن رنج بُرد و تجربه کرد را کشید.



واضح ان النص يصف شخصاً عالماً (رأى كل شيء ..... الذي خبر جميع الاشياء ..... الحكيم العارف..... ابصر الاسرار وعرف الخفايا المكتومة) ومُعَلِّماً مهما جاء بعلوم مهمة وسينقشها بحيث انها ستبقى بين الناس (فنقش في نصب الحجر كل ما عاناه وما خبره) ولو رجعنا للنص الديني الوارد في المهدي نجد الامام الصادق ع يقول : (العلم سبعة وعشرون حرفاً، فجميع ما جاءت به الرسل حرفان فلم يعرف الناس حتى اليوم غير الحرفين، فإذا قام قائمنا أخرج الخمسة والعشرين حرفاً فبثها في الناس، وضم إليها الحرفين حتى يثبتها سبعة وعشرين حرفاً) بحار الأنوار: ج 52 ص 336.

آشکار است که متن شخصی دانا و عالم را توصیف می کند، (همه چیز را دید..... در مورد همه چیز خبر داد..... حکیم دانا..... اسرار را دریافت و پوشیده های نمان شده را شناخت). و معمولی که هر چقدر با علوم مهم آمد و آن را خواهد کشید جائیکه در بین مردم خواهد ماند، (پس بر سنگ بنا هر آنچه از آن رنج برد و تجربه کرد را کشید).

و اگر به متن دینی که در مورد مهدی (ع) ایراد شد برگردیم می بینیم که امام صادق علیه السلام فرمودند: (علم بیست و هفت حرف است، پس تمامی علومی که پیامبران با آن آمدند دو حرف اند، و مردم به جز این دو حرف نمی دانند، پس اگر قائم ما قیام کرد بیست و پنج حرف دیگر را خارج ساخته و بین مردم منتشر می کند، و دو حرف دیگر را به آنها ضمیمه می کند، پس بیست و هفت حرف تمام را منتشر خواهد کرد). بحار الأنوار: ج 52 ص 336

## المرسى السادس:

### جلجامش شخصية دينية

ملحمة جلجامش مليئة بالرموز، فيها رؤى مرمزة مع بيان معنى بعض رموزها، فيها كلام واحداث مرمزة فمثلا في خضم معركة دائرة بين جلجامش وانكيديو نجد كل شيء مهدداً ومباشرة يقف انكيديو قائلاً لجلجامش بكل احترام:

حماسه ي كيلگمش پر از رازهای نهفته است، در آن رؤیاهای مرموز با بیان معنا در بعضی از رازها وجود دارد، در آن سخن و حوادث رمزدار وجود دارد. مثلاً در جنگ سختی که بین گیلگمش و آنکیدو دایر بود مستقیماً آنکیدو ایستاده و با احترام به گیلگمش می گوید:

((انك الرجل الاوحد ، انت الذي حملتك امك ، ولدتك امك نسونن .....))

تو یگانه مرد هستی، توئی که مادرت تو را حمل کرد، مادرت نانسون تو را بدنیا آورد.....

ورفع أنلیل رأسك عالیا علی الناس ، وقدر الیک الملوکیة علی البشر)) طه باقر- ملحمة جلجامش

آنلیل شأنت را بالاتر از مردم قرار داد، و پادشاهی بر مردم را برای تو مقدر ساخت. حماسه های كيلگمش- طه باقر

والسؤال هنا اذا كان انكيديو يعرف هذا منذ البداية فلماذا قاتله؟!!!

و سؤالی که مطرح می شود، اگر آنکیدو این را از قبل می دانست، بنابراین چرا با او جنگید؟

اذن فمن غير المعقول ان يكون المقصود بتلك المعركة هو صراع بدني بين جلجامش وانكيديو نعم يمكن ان نقول انه صراع عقائدي ادى بأنكيديو ان يعترف في النهاية بأن جلجامش هو ابن نسونن وابن أنلیل الذي أوصى أن يكون جلجامش ملكا، ونطق انكيديو - بعد الصراع - بهذه الكلمات يبين بوضوح ان انكيديو يقدر نسونن وأنلیل ولكنه لم يكن يقر أن جلجامش من سلالتهم والان هو يقر ((انك الرجل الاوحد ، انت الذي حملتك امك، ولدتك امك نسونن ..... ورفع أنلیل رأسك عالیا علی الناس وقدر الیک الملوکیة علی البشر)) ولهذا ايضا لا بد ان نحسب لرمزية النصوص حسابا ولا نعتبرها نصوصا صريحة المقصود مما هو المعنى اللفظي تماما، وهذه في الحقيقة تكاد تكون طبيعة للنصوص الدينية عموما لأنها نصوص آتية من عوالم اخرى وتحوي حكمة والهدف منها بعض الاحيان ايصال رسالة الى اهلها وربما في كثير من الاحيان يُراد حمايتها من المنتحلين، هذه الرموز التي لا يعرفها سوى اصحابها، فالرؤى مثلا هي نص ديني ولاشك، ومن منا يشك بأن الرؤى مرمزة في كثير من الاحيان؟!.

بنابراین غیر عاقلانه است که قصد از آن جنگ، جنگ میدانی بین گیلگمش و آنکیدو باشد، بله، ممکن است بگوییم که جنگ عقائدی است که در نهایت آنکیدو را مجبور به اعتراف کرد که گیلگمش پسر نانسون و پسر آنلیل است که وصیت کرد گیلگامش پادشاه شود، و آنکیدو - بعد از جنگ - با این کلمات به روشنی بیان می کند که: آنکیدو، نانسون و آنلیل را مقدس می شمارد، اما اقرار نمی کرد که گیلگامش از نوادگان آهاسست ولیکن الان اقرار نمود: (تو یگانه مرد هستی، مادرت نانسون تو را بدنیا آورد.... و آنلیل شأنت را بالاتر از مردم قرار داد، و پادشاهی بر مردم را برای تو مقدر ساخت).

و همچنین برای همین است که باید حساب رمزدار بودن متن ها را داشته باشیم و گمان نکنیم متنهایی صریح هستند و قصد دقیقاً در معنای لفظی آهاسست، و این در حقیقت طبیعت متنهای دینی در عموم است زیرا که متنهایی از عوالم دیگر می آیند و حاوی حکمت هستند و هدف از آنها گاهی اوقات رساندن رسالتی برای اهلش است و شاید غالباً مراد از این رمز و نمادها محافظت از دست انتحال کنندگان است که کسی جز صاحبش آنها را نمی داند. رؤیایها مثلاً، متنی دینی هستند که در آن هیچ شکی نیست، و چه کسی از ما شک دارد که رؤیایها غالباً رمزدارند؟

### رحلة جلجامش الاولى لقتل الشيطان خبابا وإزالة الجور والظلم والشر من الأرض:

اولین سفر گیلگمش برای قتل شیطان خبابا و ریشه کنی ظلم و ستم و شر از زمین:

(( فحاطب جلجامش انکیدو وقال له : يسكن في الغابة خبابا الرهيب فلنقتله كلانا ونزيل الشر من الارض)) وقبل ان يقتل جلجامش الشيطان يرى رؤى كثيرة تبشره بنجاح مهمته الاولى :

(گیلگمش، آنکیدو را مورد خطاب قرار داد و گفت: در جنگل، خبابای ترسان سکونت دارد، پس آن را بکشیم و شر را از زمین ریشه کن سازیم). و قبل از اینکه گیلگمش، شیطان را به قتل رساند رؤیایهای بسیاری می دید که به پیروز اش در مأموریت اول بشارت می داد.

((...ورأيت في حلمي الثاني الجبل يسقط ايضا فصدمني ومسك قدي ثم انبثق نور وهاج طغي لمعانه وسناه على هذه الارض فإنتشلتني من تحت الجبل وسقاني الماء فسر قلبي )) ملحمة جلجامش

(و در خواب دوم دیدم، کوه نیز سقوط کرد، پس به من برخورد و پایم را زیر کرد، سپس نوری فروزان منبثق شد و نور و درخشندگی اش بر این زمین پخش شد، و من را از زیر کوه بیرون آورد و به من آب نوشانید و قلم را شاد کرد). حاشیه ی گیلگمش

کل ما یأله له عند السومریین فهو اله فالدنیا اله والانا اله والجماعة اله والصالحین المقدسین الهة لهذا فیمکننا ان نبذل کلمة اله بالانبیاء او الصالحین أو الدنیا أو الانا وتندبر النص ونری الحکمة التي یزخر بها النص:

در نزد سومریان هر چیزی که به آن توجه شود اله می باشد، پس دنیا اله است و منیت اله است، و جماعت اله هستند و صالحین مقدسان اله، و لهذا می توانیم کلمه ی اله را به پیامبران یا صالحین یا دنیا یا منیت تبدیل کنیم و در متن تأمل کنیم و حکمتی که درون متن است را بنگریم:

(( وفتح جلامش فاه وقال لانکیدو: یا صدیقی ، من الذي يستطيع ان یرقی اسباب السماء؟ والالهة (الصالحین) وحدهم هم الذين یعیشون الی الابد مع شمش، أما ابناء البشر فأیامهم معدودات، وكل ما عملوا هواء عبث)) ملحمة جلامش

و گیلگمش زبان گشوده به آنکیدو گفت: ای رفیقم، چه کسی می تواند درجات آسمان را نائل شود؟ و خداوند (صالحین)، به تنهایی با خورشید برای همیشه زندگی می کنند! اما فرزندان بشر روزهایشان معدود است، و هر آنچه انجام دادند مثل غبار پراکنده است). حماسه ی گیلگمش

وفي القرآن : (وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ نَبْءًا مَّثُورًا). و در قرآن: (بسا هست که انباری از عمل نیک وجود دارد ولی ما آن را مثل غبار پراکنده می کنیم).

وجلامش الذي ثلثاه اله في النهاية أراد التخلص من ثلثه المظلم فذهب الی من تخلص من الظلمة وخلص مع الالهة وهو جده اوتو نبشتم - نوح، فرحلة جلامش الی نوح لم تكن رحلة لطلب خلود جسماني كما توهم بعض قراءها بل هي رحلة لطلب خلود روحي،

و گیلگمش که دو سومش اله است در نهایت خواست از یک سوم تاریکی اش خلاص شود، پس به طرف کسی که از ظلمت رهایی بخشیده است رفت، و با الهه که او جدش اوتو نبشتم- نوح است ماندگار شد. بنابراین سفر گیلگمش به نوح همانطور که بعضی از خوانندگان متوهم شدند جهت طلب ماندگاری جسمانی نبود بلکه آن سفری برای ماندگاری روحی بود.

بعد کل ماتقدم هل من الانصاف ان یعترض علينا شخص ان قلنا ان ملحمة جلامش دینیة بجدارة وجلامش شخصیة دینیة.

بعد از آنکه به این موارد اشاره کردیم، آیا از انصاف است اگر گفتیم حماسه ی گیلگمش، دینی با سزاواری است و گیلگمش شخصیتی دینی می باشد، شخصی بر ما اعتراض کند.

## المرسى السابع :

### جلجامش و بوسفء ع:

أنصر جلجامش في رحلته الأولى وقتل الشيطان خبابا وعاد الى اوروك ولبس تاجه لتبدأ معركته الثانية مع الدنيا (الالهة عشتار أو أنانا):

(گیلگمش در سفر اولش پیروز گشت و شیطان خبابا را گشت و به اوروک بازگشت و تاج خود را بر سر کرد تا جنگ دوم با دنیا (عشتار الهه یا نانا) را آغاز کند:

(( ولما لبس جلجامش تاجه رفعت عشتار الجلیلة عینها ورمقت جمال جلجامش فناده : تعال یا جلجامش وکن عریسی، وهبني ثمرتک اتمتع بها،

و هنگامی که گیلگمش تاج خود را پوشید، عشتار چشمانش را بالا برد و زیبایی گیلگمش را دید و به او گفت: ای گیلگمش بیا و همسر من باش، و ثمره ات را به من هدیه کن تا از آن بهره مند شوم.

کن زوجي واکون زوجک، ساعد لك مركبة من حجر الازورد والذهب ، وعجلاتها من الذهب وقرونها من البرونز ، وستربط لجرها شياطين الصاعقة بدلا من البغال الضخمة ،

همسر من باش و من همسر تو باشم، مرکبه ای از سنگ لآزورد و طلا برای تو آماده خواهم کرد، با چرخ هایی از طلا و شاخه‌هایی از برونز، و به آن برای کشیدن، از شیاطین صاعقه به جای قاطرهای بزرگ ببند.

وعندما تدخل بیتنا ستجد شذی الارز يعبق فيه ، اذا دخلت بیتنا فستقبل قدميك العتبة والدكة،

و هنگامی که وارد خانه ای می شوی بوی برنج پخش شده را خواهی بویید، اگر به خانه ای وارد شدی پاهایت را چارچوب و ریگ را خواهند بوسید.

سينحني لك الملوك والحكام والامراء .....

پادشاهان و حاکمان و امیران در برابر تو گردن خم می کنند.....

ففتح جلجامش فاه واجاب عشتار الجلیلة وقال : .....

گیلگمش زبان گشود و عشتار با شکوه را پاسخ داد:

اي خير سأناله لو تزوجتك؟ انت! ما انت الا الموقد الذي تخمد ناره في البرد، انت كالباب الناقص لا يصد عاصفة ولا ريحا،

اگر با تو ازدواج کنم چه خیری به من نائل می شود؟ تو! تو جز یک مشعل که آتشش در سرما خاموش می شود بیش نیستی، تو مانند دربی ناقص هستی که جلوی نه طوفان را می گیرد و نه باد را.

انت قصر يتحطم في داخله الابطال، انت فيل يمزق رحله،

تو کاخی هستی که درون آن شیرمردان شکست می خورند، تو فیلی هستی که خانه اش را ویران می سازد.

انت قير يلوث من يحمه وقرية تبلل حاملها،

تو قیری هستی که حامل آن را آلوده و مشکلی هستی که حامل آن را خیس می کند.

انت حجر مرمر ينهار جداره، انت حجر يشب يستقدم العدو ويغريه،

تو سنگ مرمر هستی که دیوارش فرو می ریزد، تو سنگی یشب هستی که دشمنش رو به آن کرده فریب زیبای اش می خورد.

وانت نعل يقرص قدم منتعله، اي من عشاقك من بقيت على حبه ابدًا؟ واي من رعائك من رضيت عنه دائمًا؟...

تو دمپایی هستی که پا را می برد، بر عشق کدام یک از عاشقانت پایدار ماندی؟ و از کدام یک از بندگانت برای همیشه راضی شدی؟

ولما سمعت عشتار غيظا وعرجت الى السماء، صعدت عشتار ومثلت في حضرة ايها انو وامها آتم فجرت دموعها وقالت:

و وقتی که عشتار اینها را شنید، بسیار خشمگین شد و به آسمان عروج کرد، عشتار صعود کرد و در محضر پدرش آنو و مادرش آتم گریه کرد و گفت:

يا ابي ان جلعامش قد عزرني واهانني، لقد سبني وعيرني سهناتي وشوروي،

ای پدر من! گیلگمش من را تحقیر و به من اهانت کرد، به من ناسزاء گفت و بخاطر شر و بدی هایم مرا مورد نکوهش قرار داد.

### ففتح آنو فاه وقال لعشتار الجلیلة :

آنو به عشتار با شکوه گفت:

انت التي تحرشت فاهانك جلجامش، وعدد مثالبك وهناتك،

تو او را برانگیز و ناراحت کردی، پس گیلگمش به تو اهانت کرد، و عیب و نقص و شرت را یادآور کرد.

ففتحت عشتار فاهها وقالت ل ( آنو ) اخلق لي ياابت ثورا سماويا ليهلك جلجامش، واذا لم تخلق لي الثور السماوي فلاحطن باب العالم الاسفل، وافتحه على مصراعيه واجعل الموتى يقومون فياكلون كالاحياء، ويصبح الاموات اكثر عددا من الاحياء،

عشتار دهانش را به سخن گشود و به (آنو) گفت: برای من گاوی (نر) آسمانی خلق کن تا گیلگمش را هلاک کند؛ و اگر برای من آن را خلق نکنی درب جهنم زیرین (عالم اموات) را در هم خواهم شکست، و آن را تا آخر، باز خواهم کرد و می گذارم مردگان برخیزند و زنده ها را بخورند، و تعداد مردگان بیشتر از زنده ها شود.

### ففتح آنو فاه واجاب عشتار الجلیلة وقال :

آنو دهان گشوده به عشتار با شکوه پاسخ داده گفت:

لو لبيت طلبك لحت سبع سنين عجاف لاغلة فيها ، فهل جمع غلة تكفي الناس؟،

اگر حاجت تو را برطرف کردم هفت سال خشک خواهند آمد که آذوقه ای نخواهد بود، آیا آذوقه ای که مردم را کفایت کند جمع کرده ای؟

### وهل خزنت العلف للماشية؟،

و آیا علفی برای چهارپایان به انبار گذاشته ای؟

ففتحت عشتار فاهها واجابت آنو اباها قائلة لقد كدست بيدار الحبوب للناس وخزنت العلف للماشية، فلو لحت سبع سنين عجاف فقد خزنت غلالا وعلفا تكفي الناس والحيوان (( ملحمة جلجامش،

عشتار دهان گشوده، و پدرش آنو را پاسخ گفت: خرمنهای غلات برای مردم، و علف برا چهارپایان ذخیره کردم، و اگر هفت سال خشک و بی علف فرا رسیدند من غلات و علف ذخیره کردم که مردم و چهارپایان را کفایت می کند). حاسه ی گیلگمش



وفي القرآن : ((وَرَاوَدْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَعَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ)) يوسف ((قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ \* ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ \*)) يوسف

و در قرآن: (23- و آن [بانو] که وی در خانه اش بود خواست از او کام گیرد و درها را [پیاپی] چفت کرد و گفت بیا که از آن توام. [یوسف] گفت پناه بر خدا او آقای من است به من جای نیکو داده است قطعاً ستمکاران رستگار نمی شوند). (47- گفت هفت سال پی در پی می کارید و آنچه را درویدید جز اندکی را که می خورید در خوشه اش واگذاری. 48- آنگاه پس از آن هفت سال سخت می آید که آنچه را برای آن [سالها] از پیش نهاده اید جز اندکی را که ذخیره می کنید همه را خواهند خورد. 49- آنگاه پس از آن سالی فرا می رسد که به مردم در آن [سال] باران می رسد و در آن آب میوه می گیرند).

\*\*\*

## المرسى الثامن:

### هناك من يسقط أو يتعثّر في رحلة الخلود:

در آنجا کسانی هستند که در سفر جاودانگی افتاده یا لغزش می خورند:

بينت ان رحلة جلامش تتكلم عن الخلود الروحي والحياة الاخرية الخالدة وليس عن خلود جسد فان يعلم السفهاء بفناءه فكيف بجلامش الذي يوصف في الملحمة بأنه حكيم وعارف بحقائق الأمور وبما ان الخلود والموت المذكور في القصة يراد منه خلود وموت الروح فيكون موت أنكيدو كذلك فلم يتمكن أنكيدو من اتمام رحلة الخلود دون ان يسقط أو يتعثّر في الطريق ويرتكب المحرمات ويخالف وصايا جلامش له فتكون النتيجة انه سقط في برائن العالم الأسفل ويحاول جلامش اتقاذه من برائن العالم الأسفل واقامته من عثرته:

روشن ساختم که سفر گیلگمش در مورد جاودانگی روحی و زندگی آخروی جاودان و نه جاودانگی جسمی که هلاک می شود است که حتی بی خردان به هلاک آن یقین دارند صحبت می کند، پس چه رسد به گیلگمش که در حماسه به حکیم و دانای به حقائق امور وصف شده است، و با اینکه جاودانگی و مرگ یاد شده در قصه مُراد از آن جاودانگی و مرگ روح است، پس مرگ آنکیدو نیز خواهد بود، و آنکیدو نتوانست سفر جاودانگی را بدون سقوط یا لغزش در راه و ارتکاب گناهان و مخالفت با وصیه های گیلگمش به او، به اتمام برساند، پس نتیجه این بود که در چنگال عالم زیرین یا سفلی (عالم اموات) بیفتد، و گیلگمش سعی بر نجات او از چنگال عالم اموات و سرپا برگرداندن ایشان از لغزشش داشت:

((هبط أنكيدو إلى العالم السفلي، إلا انه لم يلتزم بكلمات سيده-))

آنکیدو به عالم اموات سقوط کرد، الا اینکه او به سخن سرورش گوش نمی دهد.

ولبس ثيابا نظيفة، فهجم أصحاب السلطة عليه كأنهم أعداء،

و لباسهای پاکیزه ای پوشید، پس اصحاب قدرت به او هجوم کردند گویی که دشمنند.

ومسح جسمه بزيت الكأس العذب، فتجمعوا من حوله من جراء رائحته،

و بدنش را با روغن جام تازه مسح کرد، پس بر اثر بوی آن اطراف او جمع شدند.

**ورمی عصا الرماية في العالم السفلي، فأحدق به أولئك الذين أصيبوا بها،**

و عصای خود را به عالم اموات افکند، و کسانی که عصا به آنها خورد به او خیره شدند.

**وحمل عصا بيده، فأضطربت أشباح الموتى من حوله**

و عصائی به دست گرفت، و شبح های مردگان از اطراف او با اضطراب دور شدند.

**ولبس نعلًا في قدميه، وأحدث صوتًا في العالم السفلي،**

و دمپائی پوشید، و صدائی در عالم اموات ایجاد کرد.

**وقبل الزوجة التي احبها، و صفع الزوجة التي كرهها،**

و همسری که آن را دوست داشت را بوسید، و به همسری که از او متنفر شد سیلی زد.

**وقبل الإبن الذي احبه، و صفع الإبن الذي كرهه،**

و پسری که آن را دوست داشت را بوسید، و به پسری که از او متنفر شد سیلی زد.

**فأمسكت به صيحة العالم السفلي بقوة-**

پس صیحه ی عالم اموات به شدت او را در بر گرفت.

.....

.....

**إنه لم يسقط في المعركة مكان الرجولة إن العالم السفلي هو الذي يمسك به بقوة)) السومريون - سموئيل نوح كهر ص 288**

همان عالم اموات است که او را به شدت می گیرد. سومریان - سموئیل کهر ص 288

(( ان قصة موت انكيدو ودفنه هي على ارجح الاحتمالات من اصل بابلي غير سومري . فهو جب القصيدة المعنونة "جلجامش وانكيدو والعالم الاسفل" لم يمت انكيدو موتا بالمعنى المألوف للموت وانما احتجزه في العالم الاسفل (كور) ، وهو ذلك الشيطان الموكل بالعالم الاسفل والشبيه بالتنين ، لأنه ارتكب المحرمات الخاصة بالعالم الاسفل ، وهو عارف بها . ولقد اخترع مؤلفوا "ملحمة جلجامش" البابليون حادث موت "انكيدو" ليهيئوا الباعث القصصي الدراماتيكي على سعي جلجامش ونشدانه الخلود وهو مايؤلف الذروة الدراماتيكية في القصيدة ..... ولكن مما كان الحال فان الشعراء البابليين لم يكونوا باية حال من الاحوال مجرد مستنسخين ومقلدين تقليدا اعمى للمادة السومرية. بل الواقع انهم بدلوا وغيروا في مضمونها وكيفوا تركيبها وهيئتها الى درجة جسمة لتلائم مزاجهم وتراثهم ، بحيث لم يبق مايميز منها الا النواة السومرية الاصلية)) من الواح سومر - صموئيل فوج كير - ص 323-373

قصه ي مرگ آنکيدو و دفنش بر اساس ارجحترين احتمالات از اصل بابلي و نه سومري است. به موجب شعر تحت عنوان "گيلگمش و آنکيدو و عالم اموات" آنکيدو بصورت مرگي که از شناخت داريم نرده است بلکه در عالم اموات (کور) او را اسير کرد، و او همان شيطان موکول به عالم اموات و شبيه به اژدها است، زیرا که او دانسته مرتکب گناه مربوط به عالم اموات شد. و بابليان مؤلفان (حماسه ي گيلگمش) حادثه ي مرگ "آنکيدو" را اختراع کردند تا داستانی دراماتيک (تئاتري) بر اساس تلاش گيلگمش و درخواست دستيابي به جاودانگي که اين اوج دراماتيک در شعر را می رساند، را مهیاء سازند..... وليکن هر چه باشد، شعراي بابليان تنها کپی برداران و مقلدان کورکورانه برای ماده ي سومري نمی باشند. بلکه در واقع آنها در مضمونش تغيير و تبديل کردند و تركيب و هيئت آن را کاملاً تغيير دادند تا با سرشت و ميراث خود هماهنگ و ملائم باشد، جائیکه چیزی جز هسته ي سومري اصلي باقی نماند). از لوح های سومري - صموئيل کير - ص 323-373

## المرسى التاسع:

### رحلة جلجامش الى جده نوح ع:

وتبدأ رحلة جلجامش الى جده نوح (اوتو-نبشتم) والتي يطلب فيها الخلود،

خلود الروح وليس خلود الجسم، فجلجامش منذ البداية يعرف ان لا خلود للجسم فقد مر قوله ((والالهة (الصالحين) وحدهم هم الذين يعيشون الى الابد مع شمش أما ابناء البشر فأيامهم معدودات وكل ماعملوا هواء عبث)) وجده نوح ميت منذ زمن بعيد وهو يعلم هذا جيدا اذن هي رحلة الى العالم الاخر وفي هذه الرحلة يسحق جلجامش نفسه فيحقق الخلود الذي سافر في طلبه. يحقق مراده في نفس الرحلة وحتى قبل ان يصل الى جده نوح (اوتو - نبشتم): ((سأطلق شعري وسألبس جلد الاسد واهيم على وجهي في البراري)) ملحة جلجامش

و سفر گیلگمش به جدش نوح (اوتو-نبشتم) آغاز می شود، و در این سفر جاودانگی را طلب می کند:

جاودانگی روح و نه جاودانگی بدن، پس گیلگمش از ابتدا می دانست که جاودانگی برای بدن وجود ندارد، و سخنی که گذشت: (و خداوند (صالحین)، به تنهایی با خورشید برای همیشه زندگی می کنند! اما فرزندان بشر روزهایشان معدود است، و هر آنچه انجام دادند مانند غبار پراکنده می شود).

و جدش نوح سالیان است که مرده است و او این را بهتر می داند، بنابراین، سفرش، سفری به عالمی دیگر است و در این سفر گیلگمش بر نفس خود پا می گذارد و جاودانگی که بخاطر آن سفر کرد را تحقق می بخشد. مُرادش را در همان سفر و حتی قبل از اینکه به جدش نوح (اوتو-نبشتم) برسد را تحقیق می بخشد: (موهایم را آزاد می کنم و پوست شیر خواهم پوشید و در صحراها سرگردان می شوم). حاسه ی گیلگمش

ویدخل جلجامش عالم الحقيقة ويرى الامور على ماهي في رحلته الى جده اوتو - نبشتم (نوح ع):

و گیلگمش وارد عالم حقیقت می شود، و در سفر به جدش اوتو-نبشتم (نوح) امور را همانطور که هستند می بیند:

(( لقد بلغ جبل "ماشو" الذي يشرق الشمس ومغربها، والذي يبلغ علوه سمك السماء

همانا به کوه "میشو" رسید، که هر روز مشرق و مغرب خورشید را نگهبانی می کند. و آن کوهی که ارتفاعش به آسمان می رسد.

وفي الاسفل ينحدر صدره الى العالم الاسفل، ويجرس بابه "البشر العقارب" الذين يبعثون الرعب والهلع ونظراتهم الموت ويطغى جلالهم المرعب على الجبال،

و در پایین، سینه اش به عالم اموات می رسد، و دریش را "بشر عقربی" نگهبانی می کند، آتهائی که ترس وارد دل کرده و نگاهشان مرگ است، و شکوه ترسناکشان بر کوه ها طغیان می کند.

الذين يجرسون الشمس في شروقها وغروبها،

کسانی که خورشید را در شروق و غروبش نگهبانی می کنند.

ولما ابصرهم جلعامش اصفر وجهه خوفا ورعبا، ولكنه تشجع واقرب امامهم

و هنگامی که گیلگمش آنها را دید از خوف و ترس صورتش زرد شد، اما او دلیری کرد و به نزدیکی آنها جلویشان آمد.

فنادى "الرجل العقرب" زوجته وقال لها :

"مرد عقربی" همسرش را صدا زد و به او گفت:

ان الذي جاء الينا جسمه من مادة الالهة،

آن کس که به طرف ما آمد بدنش از ماده الهه است!

فأجابت زوجة "الرجل العقرب" زوجها وقالت :

همسرش به او پاسخ داد و گفت:

اجل ان ثلثيه اله وثلثه الاخر بشر،

آری، دو سومش اله و یک سوم دیگر بشر است.

ثم نادى "الرجل العقرب" جلعامش وخاطب نسل الالهة هذه الكلمات:

سپس "مرد عقربی" گیلگمش را صدا زد، و نسل آلهه را با این کلمات مورد خطاب قرار داد:

### مالذي حملك على هذا السفر البعيد ؟

چه چیزی تو را به این سفر دور وادار ساخت ؟

### وعلام قطعت الطريق وجئت الي عابرا البحار الصعبة العبور،

و چرا این راه را پیودی و راه های دریائی سخت و دشوار را گذرانده به طرفم آمدی،

### فأبن لي القصد من المجيء الي

پس دلیل آمدنت به طرف من را روشن ساز.

### فاجابه جلامش قائلا:-

گیلگمش پاسخ داد:

### اتيت قاصدا اي (اوتو - نبشتم) (نوح)

به قصد پدرم اوتو-نبشتم (نوح) آمده ام،

### الذي دخل في جمع الالهة \*

که در جمع آلهه وارد شد\*

### جئت لأسأله عن لغز الحياة والموت \*

آمده ام تا از راز زندگی و مرگ بپرسم\*

### ففتح الرجل العقرب فاه وقال مخاطبا جلامش :

مرد عقربی دهان گشوده و خطاب به گیلگمش کرد و گفت:

### لم يستطع احد من قبل ان يفعل ذلك يا جلامش

ای گیلگمش، در گذشته کسی نتوانست این کار را انجام دهد.



### لم يعبر احد من البشر مسالك الجبال

کسی نتوانست از راه های پر فراز و نشیب کوه ها عبور کند.

حيث يعم الظلام الحالك في داخلها مسافة اثنتي عشرة ساعة مضاعفة ولا يوجد نور .....جزء مخروم من الملحمة

.....

زیرا که داخل آنها تاریکی مطلق در مسافت دوازده ساعت مضاعف است که نوری وجود ندارد..... جزئی ناممکن از حماسه

### فاجاب جلعامش : عزم علي ان اذهب ولو بالحزن والالام \*

گیلگمش پاسخ گفت: عزم خود را بر رفتن جزم کردم ولو با غم و درد\*

### وفي القر والحرو وفي الحسرات والبكاء \*

و در سرما و گرما و در حسرتها و گریه\*

### فأفتح لي الآن باب الجبال،

اکنون درب کوه ها را برای من بگشا،

### ففتح الرجل العقرب فاه واجاب جلعامش :

مرد عقربی دهان گشوده به گیلگمش پاسخ داد:

### مر يا جلعامش ولا تخف، فقد اذنت لك ان تعبر جبال "ماشو"،

بگذر ای گیلگمش و مترس، به تو اجازه دادم که از کوه های "میشو" بگذری،

### وعساك ان تقطع الجبال وسلاسلها،

و خواهانم که کوه ها و غم و اندوه های آن را بگذرانی،

وعسى ان تعود بك قدماك سالما،

و پاهایت دوباره تو را به سلامت باز گردانند،

وهاهو باب الجبل مفتوح امامك،)) طه باقر - ملحمة جلجامش ص 75 - 76.

و اینک درب کوه در جلوی تو باز است. حماسه ی گیلگمش - طه باقر ص 75-76

تستمر رحلة جلجامش ویر بصاحبة الحانة وكأنها رمز لسکر الناس بحب الدنيا والانا فتدعوه صاحبة الحانة الى الدنيا والاهتمام بنفسه وترك هذا السفر المتعب في طلب الخلود ،

((فاجابت صاحبة الحانة جلجامش قائلة له :

و سفر گیلگمش ادامه پیدا می کند، و به صاحب مشروب فروشی (زن) می رسد و گویا که نماد مستی مردم به دلباختگی دنیا و منیت است. و صاحب مشروب فروشی او را به دنیا و همت ورزیدن به خود و خودداری از سفر خسته کننده به جهت جاودانگی دعوت می کند، صاحب مشروب فروشی در پاسخ به گیلگمش گفت:

ان الحياة التي تبغي لن تجد

زندگی که به دنبال آن هستی را نخواهی یافت.

اذ لما خلقت الالهة البشر قدرت الموت على البشرية

هنگامی که آلهه، بشر را آفرید مرگ بر بشریت را مقدر ساخت.

واستأثرت هي بالحياة\*

و آن به زندگی چیره شد\*

اما انت يا جلجامش فاجعل كرشك مملوءا \*

اما تو ای گیلگمش شکمت را پر بگردان \*

وكن فرحا مبهجا ليل نهار\*

و شب و روز شاد و سرور باش \*

**واقم الافراح في كل يوم من ايامك**

و شادی و سرور را هر روز از روزهایت برپا کن \*

**وارقص والعب ليل نهار \***

و شب روز برقص و بازی کن \*

**واجعل ثيابك نظيفة زاهية \***

و جامه هایت را تمیز و پاک بگردان \*

**واغسل رأسك واستحم في الماء \***

و سرت را شستشو ده و در آب استحمام کن \*

**ودلل الطفل الذي يمسك بيدك \***

و طفلی که دست تو را می گیرد را در ناز و نعمت پروران \*

**وافرح الزوجة التي بين احضانك \***

و همسری که در بین دستان تو است را شاد گردان \*

**وهذا هو نصيب البشر،**

و این است سهم بشر.

**ولكن جلجامش اردف مخاطبا صاحبة الحانة :**

اما گیلگمش خطاب به صاحب مشروب فروشی گفت:

**ياصاحبة الحانة اين الطريق الى اوتو - نبشتم**

ای صاحب مشروب فروشی راه به اوتو-نبشتم از کجاست،

**دلینی کیف اتجه الیه ؟**

به من بگو چگونه به او دست پیدا کنم؟

**فاذا امکننی الوصول الیه فانتی حتی البهار ساعبرها،**

اگر رسیدن به او ممکن است، من حتی از دریاها عبور خواهم کرد،

**واذا تعذر الوصول الیه فسأهیم علی وجهی فی البراری،))** طه باقر - ملحة جلامش ص 79-82

و اگر رسیدن به او غیر ممکن باشد، در صحراها خود را سرگردان خواهم نمود. حاسه ی گیلگمش - طه باقر ص 79-82

**هذه الكلمات الاخيرة كان موسى ع في القرآن قد اقتبس معناها من جلامش فقال: ((..لِفَتَاةٌ لَا أُبْرُحُ حَتَّىٰ أُبَلِّغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقْبًا)) الكهف 60**

و این کلمات آخر، گویی که موسی (ع) در قران معانی آنها را از گیلگمش برگرفته است، پس گفت: ((..لِفَتَاةٌ لَا أُبْرُحُ حَتَّىٰ أُبَلِّغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقْبًا))، (به جوان [همراه] خود گفت دست بردار نیستم تا به محل برخورد دو دریا برسم هر چند سالها [ی سال] سیر کنم). الکهف: 60

**وتستمر رحلة جلامش حتى يصل الى جده اوتو - نبشتم (نوح ع) ويروي له جده قصة الطوفان ويعرف جلامش من جده سر الحياة :**

و سفر گیلگمش ادامه پیدا می کند تا به جدش اوتو-نبشتم (نوح ع) رسید، و جدش قصه ی طوفان را برای گیلگمش بازگو می کند و با این حال گیلگمش راز زندگی، از جدش را می شناسد:

**(( قال اوتو - نبشتم لجلجامش : اوتو-نبشتم به گیلگمش گفت:**

**ان الموت قاس لايرحم مرگ بی رحم است و رحم نمی کند،**

**متی بنینا بیتنا یقوم الی الابد؟**

چه هنگام خانه ای ساختیم که برای همیشه جاودان بماند؟

### متی ختمنا عقدا یدوم الی الابد؟

چه هنگام قراردادی را مهر کردیم که برای همیشه جاودان بماند؟

### وهل یقتسم الاخوة میراثهم لیبقی الی اخر الدهر؟

و آیا برادران با هم میراث خود را تقسیم می کنند تا برای همیشه بماند؟

### وهل تبقی البغضاء فی الارض الی الابد؟

و آیا نفرت برای همیشه بر روی زمین خواهد ماند؟

### وهل یرتفع النهر ویاتی بالفیضان علی الدوام؟

و آیا همیشه رود طغیان می کند و سیل به جا می گذارد؟

### والفراشة لاتکاد تخرج من شرقتها فتبصر وجه الشمس حتی یحل اجلها

و پروانه نمی تواند از پیله اش خارج شود تا خورشید را ببیند و تا مرگ او فرا رسد.

### ولم یکن دوام وخلود منذ القدم

و دوام و جاودانگی از کهن نبود.

### ویاما اعظم الشبهه بین النائم والمیت!

و چه بسیار بین خوابیده و مرده شباهت است.

### الا تبدو علیها هیئة الموت؟

آیا به نظر نمی رسد که مرگ است؟

### من ذا الذی یرتفع ان یمیز بین العبد والسید اذا جاء اجلها؟)) طه باقر - ملحمة جلجامش ص 87

چه کسی می تواند بین غلام و آقا هنگام فرا رسیدن اجلشان تمیز کند؟ حاسه ی کیلکمش - طه باقر ص 87

الملاحم والقصص السومرية والقصائد تثبت ان قصة الدين الالهي موجودة ومكتملة عند السومريين بكل جزئياتها وشخصياتها ورموزها قبل الديانة اليهودية والمسيحية والاسلامية فنجد في الرقم الطينية السومرية الاله الحقيقي الواحد المهيمن على كل شيء ونجد عندهم العقائد والقيم الاخلاقية والنواميس المقدسة والعبادة وطرقها وسبل الانتصار على الشيطان وعلى الدنيا وعلى الانا وحب الذات اذن فهو الدين كله من الفه الى ياءه عند السومريين فمن اين اتوا به؟ من اين جاءوا بهذه المنظومة المعقدة التي ظهرت مكتملة فجأة في تاريخ بلاد ما بين النهرين؟ الحقيقة التي يراها كل عاقل ظاهرة كالشمس ان هناك قفزة ثقافية وحضارية اظهرتها لنا الثقافة والحضارة السومرية فمن يريد ان ينكر بعد كل ماتقدم فهذا شأنه وعموما فقد وضعت اطروحات ونظريات لتفسير هذه القفزة الثقافية ولو كان الامر ليس كذلك لما وصل الامر الى ان توضع نظرية قدوم كائنات من الفضاء والعجب كل العجب ممن يقبل ان سبب تطور الانسانية هو قدوم كائنات فضائية بمركباتهم وقدراتهم الكونية التي لانرى لها اثرا على الارض لكي يعلل هذه القفزة الثقافية ولايقبل ان نفس آدم فضحت في جسم فتطور وانتقل الى مستوى ارقى في الخلق والتنظيم والقدرة على التفكير والادراك.

حماسه ها و قصه ها و شعرهای سومریان ثابت می کنند که قصه ی دین الهی در نزد سومریان با جزئیات و شخصیات و رازها قبل از دیانتهای یهودیت و مسیحیت و اسلام موجود و کامل است. بنابراین در لوح های سومری گِلین الیه حقیقی یکتا و امین کننده و نگهبان بر همه چیز می بینیم، و در نزد آنها عقائد و اخلاق و ناموس مقدس و عبادت و روش آن، و پیروزی بر شیطان و بر دنیا و منیت و حب ذات را نیز می بینیم. بنابراین این تمامی دین است در نزد سومریان از الف تا یاء، پس آن را از کجا آوردند؟ از کجا این نظم و ترتیبات پیچیده که ناگهان در تاریخ سرزمین ما بین النهرین ظهور کرد را آوردند؟

حقیقتی که هر عاقل آن را می بیند مانند خورشید نمایان و روشن است، و آن این است که در آنجا جهش فرهنگی و تمدنی است که فرهنگ و تمدن سومری آن را برای ما ظاهر ساخت، و هر کس خواهان انکار آنچه بدان اشاره شد، گردد، به او مربوط می شود.

و در هر حال برای تفسیر این جهش فرهنگی توضیح و نظریاتی قرار دادم، و اگر امر اینگونه نبود، نظریه ی آمدن موجودات از فضاء را مطرح نمی ساختند، و باعث تعجب است، کسانی که علت تکامل انسان را آمدن موجودات فضائی با بشقاب پرنده ها و توانائی های کیهانی که اثری از آنها بر روی زمین نمی بینیم را می پذیرند تا این جهش فرهنگی را تعلیل کنند، و قبول نمی کنند که نفس آدم در بدن دمیده شد و تکامل پیدا کرد و به سطح تکامل بیشتری در خلق و نظم و توانائی بر فکر و ادراک دست یافت.

## المرسى العاشر:

### السومريون واحكامية الله:

يقول د. كرهير في الحكومة ((الحكومة - أول برلمان ذي مجلسين - ان نمو الانسان الاجتماعي والروحي لهو في الغالب بطيء ، منحرف ، ويصعب تتبعه وتفصيله. وقد تكون الشجرة المتكاملة النور منفصلة بعيدة عن بذرتها الاصلية بألوف الاميال والسنين . خذ مثلاً أسلوب الحياة المعروف باسم الديمقراطية ومؤسساتها أو نظامها الاساسي وهو المجلس السياسي . ففي ظاهر الحال يبدو هذا النظام وكأنه قاصر على حضارتنا الغربية أو احتكار لها ، وأنه ثمرة من ثمرات القرون الحديثة ، اذ من ذا الذي يتصور ان برلمانات سياسية كانت في الوجود قبل الوف كثيرة من السنين ، وفي جهات من العالم ليست لها صلة بالمؤسسات الديمقراطية الا فيما ندر ولكن الاثري الصبور يتقب ويتعمق في الحفر ويوسع فيه ، ولا يعلم مطلقاً ماذا سيجده ويعثر عليه ويفضل جهود فرقة المعول اصبح في وسعنا الان ان نقرأ سجل مجلس سياسي انعقد قبل نحو خمسة الاف عام - في الشرق الادنى قبل اي مكان اخر.

دكتور كرهير در مورد حكومت می گوید: (حكومت-اولين پارلمان با دو مجلس- رشد انسان از لحاظ اجتماعي و روحي غالباً سرگرمی است و آرام، بگشته، و دنبال کردن و رسیدن به آن سخت و دشوار است. و ممکن است شجره ی تکامل جدا شده و دور از دانه ی اصلی با اختلاف هزاران میل و سال شده است. مثلاً شیوه ی زندگی معروف به اسم دموکراسی و مؤسسات آن یا نظام که آن مجلس سیاسی است، در ظاهر حال به نظر می رسد این نظام محدود به تمدن غرب یا منحصر به آن است، و آن ثمره ای از ثمره های قرون جدید است، بنابراین چه کسی تصور می کند که پارلمانهای سیاسی بیش از هزاران سال پیش و در جهت هائی از عالم که با مؤسسات دموکراتیک مرتبط نیستند الا به ندرت موجود بودند، ولیکن باستان شناس صبور حفاری و کاوش و چاله ها را عمیق و گسترش می دهد، و مطلقاً نمی داند چه خواهد بود و به چه چیزی دست پیدا می کند، و به لطف گروه زحمت کش توانستیم الان فهرست مجلس سیاسی که تقریباً پنج هزار سال-در شرق نزدیک قبل از هر جای دیگر- منعقد بود را بخوانیم.

اجل ان اول برلمان سياسي معروف في تاريخ الانسان المدون قد التام في جلسة خطيرة في حدود 3000 ق.م ولقد كان مثل برلماننا مؤلفاً من مجلسين : من مجلس الاعيان اي مجلس الشيوخ ومن مجلس العموم (النواب) المؤلف من المواطنين الذكور القادرين على حمل السلاح وكان برلمان حرب دعى للانعتاد ليتخذ قرارا في امر خطير يخص الحرب والسلم . لقد كان عليه ان يختار بين السلم بأي ثمن كان وبين الحرب والاستقلال فأما مجلس الاعيان الذي كان مؤلفاً من الشيوخ المحافظين فانه اعلن قراره انه بجانب السلم مما كان الثمن . ولكن الملك اعترض على هذا القرار ثم عرض الامر بعد ذلك على مجلس العموم فأعلن هذا المجلس الحرب من اجل الحرية وصادق الملك على قراره .



آری، اولین و کاملترین پارلمان سیاسی شناخته شده در تاریخ انسان در یک جلسه ای جدی در حدود سه هزار قبل از میلاد ثبت شده است. و مانند پارلمان ما متشکل از دو مجلس بود: مجلس سنا و مجلس عوام (نمایندگان مجلس)، که آن هم متشکل از شهروندان مذکر و توانا بر حمل سلاح بود، و پارلمان جنگ تشکیل شد تا در مورد امری خطرناک مربوط به جنگ و صلح تصمیم گیری کند. بر این پارلمان یا مجلس بود که از میان صلح با هر قیمت و جنگ و استقلال انتخابی داشته باشد، و اما مجلس سنا که متشکل از محافظه کاران مجلس است تصمیم خود بر صلح با هر قیمتی که باشد را اعلام کرد، ولیکن پادشاه بر این تصمیم اعتراض کرد سپس بعد از آن امر را بر مجلس عوام عرضه کرد، پس این مجلس جنگ برای آزادی را اعلام کرد و پادشاه این تصمیم را تأیید نمود.

### ففي اي جزء من العالم أول برلمان معروف لدى الانسان ؟

بنابراین در کجای جهان اولین پارلمان یا مجلس برای انسان بود؟

لم يكن موضع انعقاده في الغرب في قارة اوربا كما قد تظن فأن المجالس السياسية في بلاد الاغريق الديمقراطية وفي زومة الجمهورية جاءت بعد ذلك بزمن طويل بل ان مما يثير الغرابة والدهشة ان يكون ذلك البرلمان العتيق قد عقد جلساته في ذلك الجزء من اسيا الذي اصطلح الناس عليه تسميته باسم الشرق الادنى موطن الطغاة والمستبدین المأثور وهو جزء من العالم كان يظن عنه ان المجالس السياسية لم تكن معروفة فيه .

همانطور که گمان می رفت موضع منعقد ساختن آن در غرب در قاره ی اروپا نبود، و مجلس های سیاسی در یونان دموکراتیک و در جمهوری زوما بعد از آن با مدتی طولانی آمد، بلکه آنچه غرابت و شگفتی را افزایش می دهد این است که آن پارلمان کهن در جزئی از آسیا که مردم آن را شرق نزدیک سرزمین طغیانگران و استبدادگران می نامند، جلسه های خود را منعقد ساخت، و آن جزئی از جهان است که در مورد آن گمان می رفت که پارلمانهای سیاسی در آن معروف نیستند.

اجل انه في تلك البلاد المعروفة قديما باسم سومر الواقعة شمال خليج فارس بين نهري دجلة والفرات تم انعقاد اقدم مجلس سياسي معروف فمتى اجتمع هذا البرلمان ؟ انه اجتمع في الالف الثالث ق. م فلقد كان يقطن بلاد سومر وهي تطابق القسم الجنوبي من العراق الحديث شعب أنشأ ونمی مليرج ان تكون أرقى حضارة في العالم المعروف آنذاك)) من الواح سومر - د. صوتیل کير

آری، در آن سرزمین کهن معروف به نام سومر واقع در شمال خلیج فارس بین رود دجله و فرات کهن ترین مجلس سیاسی معروف منعقد شد، بنابراین چه وقت این مجلس فراهم و دایر شد؟ آن در دهه ی سوم قبل از میلاد تجمع کرد. در سرزمین سومریان که آن مطابق با قسمت جنوبی از عراق کنونی است ملتی زندگی می کردند که در آنجا تأسیس و نمو کرد که ترجیحاً آن پیشرفته ترین تمدن در جهان معروف آن زمان بود. د. صوتیل کير

العلاقة بين السومريين وحاكمية الله أمر لم يكن لكرهر ولا لكثيرين من علماء الآثار غيره ان يدركوه لانهم اما لا يعتقدون بحاكمية الله أو ملحدين يعتقدون ان الدين ابتدعه السومريون والتوراة والقرآن مجرد عملية استنساخ للقصاص السومرية الخيالية - بنظرهم - قصة الطوفان ، ولهذا فهم عندما وجدوا ان الملك السومري يعرض امر الحرب على مجلسين للشورى حكوا وجزموا ان ما يمارسه السومريون ديمقراطية تشبه الديمقراطية الغربية اليوم في حين ان ما كان يمارسه السومريون ليس الديمقراطية الغربية ابدا ولا علاقة لممارستهم بالديمقراطية الغربية حيث ان هناك نصوص سومرية كثيرة تؤكد ان الحاكم يأخذ شرعيته من التنصيب الالهي، ان نظام الحكم السومري هو نظام وراثه عن نوح ع وعن الانياء كما وراثوا الدين الالهي، فقد كان لديهم نظام حكم الهي محرف كما كانوا اصحاب دين الهي محرف ، فنظام الحكم السومري لم يكن نظاما دكتاتوريا ولا نظاما ديمقراطيا بالمعنى الديمقراطي الغربي المعروف اليوم. في نظام الحكم السومري كان هناك ملك تعينه الالهة. كما ان في نظام الحكم الالهي ملك او حاكم يعينه الله ومهمة هذا الحاكم هي تحقيق ارادة الله وتطبيق قانون الله وانصاف المظلومين فهناك هدف من تعيين الحاكم الالهي هو ليس الحكم بحد ذاته ولهذا فنظام الحكم الالهي يمكن ان يتحقق حتى باشراف الحاكم المعين من الله على التطبيق ومراقبة التطبيق والتدخل للتصحيح عند وجود توجه للخطأ وليس من الضروري ان يقوم بالحكم بنفسه ليتحقق الهدف من تعيينه وهذا مانجده او قريبا منه في المثال السومري الذي اورده الدكتور صاموئيل كهر، حيث كان هناك نزاع بين كيش واوروك على السلطة ودعوى التنصيب الالهي وقام حاكم اوروك بطلب رأي الشعب باختيار الحرب او السلم ولكنه لم يكن رأيا ملزما له كما هو واضح في ماتقدم ((أما الاوضاع السياسية التي استوجبت انعقاد اقدم برلمان في التاريخ مدونة أخباره فيمكن وصفها على الوجه الآتي : كانت بلاد سومر في غضون الالف الثالث ق.م مثل بلاد الاغريق في زمن متأخر جدا مؤلفة من عدد من دول - المدن المتنافسة المتنازعة فيما بينها على كسب السلطة والسيطرة على جميع البلاد . وكانت دولة كيش من اهم هذه الدويلات وهي المدينة التي تسلمت الملوكة كما جاء في الاساطير السومرية من السماء بعد الطوفان فورا. ولكن كان هناك من هذه الدويلات دولة - مدينة اخرى هي دولة ارك (اوروك) الواقعة بمسافة بعيدة الى الجنوب من كيش وكانت تتعاضم في السلطان والنفوذ السياسي حتى بلغ لها الحال ان اخذت تهدد سلطان دولة كيش على بلاد سومر . فأدرك ملك كيش عندئذ مبلغ الخطر وهدد اهل ارك بشن الحرب عليهم اذا ابوا الاعتراف به سيدا عليهم . وفي هذه الازمة العصيبة التأم مجلسا ارك اي مجلس الشيوخ ومجلس الذكور القادرين على حمل السلاح ليبتا في اي السبيلين يختاران : الخضوع والاذعان الى سلطان كيش والتمتع بالسلم أو اشهار السلاح والحرب من اجل المحافظة على الاستقلال)) من الواح سومر - د. كهر ص 83-84

ارتباط بين سومريان و حاكميت خدا امرى بود که نه کرهر و نه بسيارى از باستان شناسان آن را درک کردند، زیرا که آنها يا به حاکميت خدا ايمان نداشتند و يا ملحد بودند و اعتقاد داشتند که دين بدعتى است که سومريان آن را بدعت گذارى کردند و تورات و قران فقط یک عمل نسخه بردارى از قصه هاى سومرى خيال پردازى به نظر آنها- مانند قصه ی طوفان است، و لهذا آنها هنگامی که دیدند پادشاه سومری مسئله ی جنگ را بر دو مجلس یا پارلمان شوری عرضه کرد حکم و جزم کردند که آنچه سومريان انجام می دهند دموکراسی می باشد که شبیه به

دموکراسی غربی امروزین است در حالیکه آنچه سومریان انجام می دادند به هیچ عنوان دموکراسی غربی نبود و هیچ ربطی به ممارست دموکراسی غربی ندارد، جائیکه در آنجا متن هایی سومری بسیاری وجود دارند که تأکید بر آن دارند که پادشاه شرعیتش را از تعیین الهی می گیرد. نظام حکم سومری نظامی است که آن را از نوح (ع) و پیامبران (ع) به میراث بردند همانطور که دین الهی را به میراث برده اند، و آنها نظام حکم الهی تحریف شده داشتند همانطور که اصحاب دین الهی تحریف شده ای بودند، پس نظام حکم سومری نه نظام دیکتاتوری بود و نه نظام دموکراسی به معنای دموکراسی غربی معروف امروزین. در نظام حکم سومری در آنجا پادشاهی بود که الهه (خدایان) آن را تعیین می کرد. همانطور که نظام حکم الهی پادشاه یا حکفرما را خدا تعیین می کند و وظیفه ی این حکفرما تحقق بخشیدن اراده و اجرای قانون خدا و مراقبت از اجرا و انصاف در حق مظلومین است، و در آنجا هدفی از تعیین حکفرمای الهی است و آن در حد ذات حکم نیست و لهذا نظام حکم الهی ممکن است حتی با نظارت حاکم تعیین شده از خدا بر اجراء و مراقبت اجرای آن یا دخالت صحیح در هنگام توجه به اشتباه است، و ضروری نیست که خود به شخصه حکم را اجراء کند تا هدف از تعیین تحقق یابد، و مثل این یا نزدیک به این را در در مثال سومری که دکتر سمویل کرپر آن را ایراد کرد می بینیم، جائیکه در آنجا بر سر حکومت و ادعای تعیین الهی خصومت و نزاع بین کیش و اوروک بود، و حکفرمای اوروک رأی و نظر شهروندان در مورد جنگ یا صلح را درخواست کرد، اما آن رأی و نظر بر گردن او ملزم نبود، همانطور که پیش از این به آن اشاره کردیم.

(اما اوضاع سیاسی که به موجب آن کهن ترین پارلمان در تاریخ منعقد شد، اخبار آن تدوین شده اند و ممکن است بر این وجه وصف شوند: سرزمین سومریان در دوره ی دهه ی سوم قبل از میلاد در زمانی بسیار دور مانند سرزمین یونانیان بود و متشکل از تعدادی کشور-شهرهایی که از روی رقابت و همچشمی به منظور پیشی گرفتن و خصومت بین خود برای کسب حکفرمایی و تسلط بر تمامی کشورها با هم نبرد می کنند. و سرزمین کیش از مهمترین این سرزمین ها بود و آن شهری بود که حکفرمایی را بدست گرفت همانطور که در افسانه های سومریان فوراً از آسمان بعد از طوفان آمده است. ولیکن از میان این کشورها، کشوری بود- شهری دیگر- و آن کشور اوروک واقع در مسافتی دور به جنوب از کیش بود، و در سلطه گری و نفوذ سیاسی شکوه و عظمت بدست می آورد تا جائیکه امر بر این بالغ شد که پادشاه حکومت کیش برای بدست گرفتن سرزمین سومریان، را تهدید می کردند. پس پادشاه کیش خطورت را احساس کرد و اهل اوروک را به جنگ تهدید کرد چنانچه به پادشاهی او بر آنها اعتراف نکنند. و در این شرایط سخت و دشوار اوروک مجلسی را تشکیل داد یعنی مجلس سنا و مجلس مردان توانا بر حمل سلاح تا در این دو مورد تصمیم گیری کنند: خضوع و اعتراف در برابر پادشاه کیش و برخورداری از صلح، یا بدست گرفتن سلاح و جنگ برای محافظت از استقلال و خودمختاری). از لوح های سومریان-د. کرپر

وصحيح ان بعض ملوك سومر هم مجرد ملوك مدعين للتصيب الالهي ولكن ما همنا هو ان السومريين عموما كانوا يؤمنون بالتصيب الالهي، ويؤكد هذا الامر ماوصلنا مكررا في الالواح الطينية من ان الملوك هم من سلالة الالهة وان الالهة تعينهم وهناك قصة نقلها القرآن تمثل منازعة حدثت في سومر او بلاد ما بين النهرين بين احد الملوك المدعين الملك مع ابراهيم الخليل ع الملك المنصب من الله (الْم تَر إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالسَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) البقرة 258 .

صحيح است بعضی از پادشاهان سومریان فقط پادشاهانی هستند که مدعی تعیین الهی بودند اما آنچه برای ما حائز اهمیت است، اینکه عموم سومریان به تعیین الهی اعتقاد داشتند، و چیزی که این امر را مورد تأکید قرار می دهد آنچه که به صورت مکرر در لوح های گلین به ما رسیده است که پادشاهان از نوادگان الهه که آنها را کمک می کند هستند. و در آنجا قصه ای در قرآن است که در سومر یا سرزمین ما بین النهرین اتفاق افتاد که حاکی منازعه ی یکی از پادشاهان مدعی مُلک با ابراهیم خلیل الله (ع) پادشاه انتخاب شده از طرف خدا است: (الْم تَر إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالسَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ)، (آیا از (حال) آن کس که چون خدا به او پادشاهی داده بود و بدان می نازید، و درباره پروردگار خود با ابراهیم محاجّه می کرد، خبر نیافتی؟ آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگار من همان کسی است که زنده می کند و می میراند. گفت: (من هم زنده می کنم و هم می میرانم. ابراهیم گفت: خدای من خورشید را از خاور برمی آورد، تو آن را از باختر برآور. پس آن کس که کفر ورزیده بود مبهوت ماند. و خداوند قوم ستمکار را هدایت نمی کند).

وعموما يمكن مراجعة النصوص السومرية والاكادية والبابلية لنجد ان هذا الامر واضح في كثير من النصوص، وأنهم كانوا يعتقدون ان الملك تنصيب الهی، اي كما في عقيدة الدين الالهي الصحيحة التي في التوراة والانجيل والقرآن وهذا يبين بوضوح ان السومريين قد ورثوا الدين الالهي القديم وكانوا ملتزمين بتعاليمه واهمها النواميس المقدسة ومنفذهها، ولكن لما تقادم عليهم الزمن حصل الشيء الذي يحصل دائما وهو التحريف للدين الالهي واغتصاب الملك الالهي واضطهاد الملك المنصب من الله كما في حادثة ابراهيم ع الذي اضطر اخيرا الى مغادرة ارض آبائه حتى شاء الله ان يعود ابناؤه فيما بعد بعودة ابنه علي ابن ابي طالب ع الى ارض سومر واکاد او شومر او شنعار او بلاد ما بين النهرين (العراق)

و به هر حال ممکن است به متن های سومریان و آکادیان و بابلیان مراجعه کنیم تا ببینیم این امر در بسیاری از متن ها واضح و روشن است، و آنها به انتخاب و تعیین الهی اعتقاد داشتند، به عبارتی دیگر همانطور که در اعتقاد دین الهی صحیح که در تورات و انجیل و قرآن است. و این به روشنی آشکار می سازد که سومریان دین الهی

کهن را به میراث بردند و پایبند تعالیم الهی بودند که مهمترین آنها قوانین شرعی مقدس و جاری ساختن آلهاست، ولیکن بعد از مرور زمان آنچه که همیشه اتفاق می افتد، اتفاق افتاد و آن تحریف دین الهی و غضب مُلک الهی و مقهور کردن شخص برگزیده از طرف خداست، همانطور که در حادثه ی ابراهیم (ع) بدان اشاره شد، که در نهایت مجبور شد سرزمین پدرانش را ترک گوید، و خداوند اراده فرمود که فرزندان او پس از آن با بازگشت فرزندش علی ابن ابی طالب (ع) به سرزمین سومریان و آکاد یا شومریان یا شنعار یا سرزمین ما بین النهرین (عراق) بازگردند.

**وهذا احد النصوص نقله د. کریم عن الالواح السومرية وبين اعتقاد السومريين بالدين الالهي وبالتنصيب الالهي للملك او الحاكم:**

و این متن هایی هستند که دکتر کریم از لوح های سومریان نقل کرد، که اعتقاد سومریان به دین الهی و تعیین الهی برای پادشاه یا حکمفرما را تبیان می کند:

((یا سومر یا آنها البلد العظیم بین جمیع بلدان العالم ، انت مغمور بالنور الثابت الراسخ ، الذي ينشر من مطلع الشمس الى مغرب الشمس النواميس الالهية بين جميع الناس ، ان نواميسك المقدسة نواميس سامية لايمكن ادراكها، قلبك عميق لايسبر غوره ، المعرفة الصحيحة تأتي بها ..... كالسما لايمكن ان تُمس ، والملك الذي تله متوج بالتاج الابدي، والسيد الذي تنجبه يضع التاج على رأسه الى الابد . سيدك سيد مبجل وملكك يجلس مع الاله آن على المنصة السماوية ، ان ملكك هو الجبل العظیم ..... )) من الواح سومر - صموئيل کریم.

(ای سومر ای سرزمین عظیم در بین تمامی سرزمین های جهان، تو با نور ثابت و راسخ غوطه ور هستی، که از شروق آفتاب تا غروب آن قوانین شرعی بین همه ی مردم را منتشر می سازد، به راستی قوانین شرعی مقدست قوانینی برجسته و والا هستند که ممکن نیست ادراک شوند، قلبت عمیق است و اصل و نهاد آن معلوم نمی شود، معرفت درست با آن می آید..... مانند آسمان است که ممکن نیست لمس شود، و پادشاه تاجدار که با تاج ابدی به دنیا می آید، و آقایی که هنگام بدنیا آمدن تاج را برای ابد بر سر خود می گذارد. آقایت آقایی ارجمند است و پادشاهت با الهه (خدایان) آن بر تخت آسمانی می نشیند، به راستی پادشاهت همان کوه عظیم است....). از لوح های

سومریان - صموئیل کریم

\*\*\*

تاریخ آخرین ارسال: یکشنبه 03 / دی ماه / 1391 هجری شمسی ساعت یازده

Ahmed Alhasan احمد الحسن دسامبر 23, 2012



## آثار احمد شاملو از بازآفرینی‌ها: گیلگمش

<http://shamlou.org/?cat=68>



### لوح اول

گیلگمش خداوندگار زمین همه چیزی را می‌دید با همه کسان آشنایی می‌جست و کار و توان همگان بازمی‌شناخت همه چیزی را درمی‌یافت از درون زندگی آدمیان و به رفتار ایشان آگاه بود رازها را و نُهفته‌ها را باز می‌نمود دانش‌هایی به ژرفای بی‌پایان بر او آشکاره می‌شد از روزگاران پیش‌تر از توفان بزرگ آگاهی می‌گرفت. تا دور دست‌ها راهی بس دراز پیچود. سرگردانی طولانی وی سرشار از رنج‌ها، سفرش انباشته از سختی‌ها بود.

سختی‌ها را همه، رنجور، به نیش آهنین قلم برنِشت. آثار سترگ و سختی‌های گرانش بر سنگ سخت نبشته شد. گیلگمش - بهلوان پیروز - گرداگرد اوروک را به حصار برمی‌آورد. در شهر محصور، پرستشگاه مقدس به کوهی سربلند می‌مانست. بنیادش سخت و پای درجا چنان است که گویی همه از سُریش بکرده‌اند. انبار گندم شهر در پس خانه‌ی شکوهمند که از آن خدای آسمان است زمینی بھنه‌ور را فرا گرفته. کاخ پادشا با سنگ‌های نمای خویش در روشنی می‌درخشد. همه‌ی روز را پاسداران بر دیوارها ایستاده‌اند نیز سراسر شب را نگهبانان پاس می‌دارند.

یک سوم گیلگمش آدمی دو دیگر بخش وی خداست.

شهریان به هراس و شگفتی در نقش پیکرش می‌نگرند. در زیبایی و نیرومندی هرگز چون اوپی به جهان نیامده است: شیر را از کنامش به در می‌کشد چنگ بر یال می‌افکند و به زخمِ دشنه می‌کشد. نرگاو وحشی را به زخم کمان تند و زورمند شکار می‌کند. سخن‌اش در همه‌ی شهر قانون است... اراده‌ی او پسران را از فرمان پدر برتر است.

هر پسر از آن پیشتر که به مردی رسد به خدمتِ شبان بزرگ شهر درمی‌آید: از برای شکار یا سپاهی‌گری، نگهبانی رمه‌ها یا پاس داشتن بناها، به دبیری یا به خدمت در پرستشگاه مقدس. گیلگمش خستگی نمی‌داند، سختی‌ها شادترش می‌دارند. زورمندان، بزرگان و دانایان، سالدیدگان و برنایان، ناتوانان و توانایان همه می‌باید تا از برای او به کار برخیزند. جلالِ اوروک می‌باید تا از دیگر شهرها از هر دیاری و سرزمینی تابنده‌تر باشد.

گیلگمش معشوقه را به نزدیک معشوق راه نمی‌دهد. دختر مرد توانا را به نزد بهلوانِ وی نمی‌گذارد... آنان به درگاه خدایان بزرگ، به درگاه خدایان آسمان و خداوندانِ اوروک مقدس فغان برداشتند: «شما نرگاو وحشی آفریدید و شیر یالدار آفریدید؛ خداوندگار ما گیلگمش از آن همه نیرومندتر است. او جفتِ خود را نمی‌یابد. قدرت او بر سر ما زیاده است: معشوقه را به نزد معشوقِ وی راه نمی‌دهد و دختر بهلوان را به نزدیک مرد خود نمی‌گذارد.»

ئه‌نو خدای آسمان ناله‌های ایشان بشنید. ارورو الهه‌ی پیکر پرداز را فراخواند و با او چنین گفت: «ای ارورو! تو به یاری مردوخ بهلوان آدمیان را و جانوران را آفریدی. اکنون نقشی بساز برابر گیلگمش؛ آفرینه‌ی نیرومند چون او، که با این همه از جانداران دشت نباشد... چون زمان فرا رسد باید که این نیرومند به شهر اوروک درآید. باید که با گیلگمش همچشمی کند و بدین‌گونه آرامش به اوروک باز خواهد آمد!»

ارورو این همه می‌شنید. پس در خیالِ خویش آفرینه‌ی کرد بدانگونه که خدای آسمان درخواستی بود. دست‌های خود را بشست. خالکِ رُس به دست گرفت با آبِ دهانِ مادرِ خدایِ خویش تر کرد و انکیدو را بسرشت. و او را بهلوانی آفرید با دم و خونِ نی‌نیب خدای پرخاشگر جنگ.

اینک انکیدوست. موی بر همه اندامش رسته تنها در میان دشت ایستاده است... موی سرش چنان چون موی زنان چین‌برچین فروریخته است. موی سرش به سانِ گندم رسته است. از سرزمین‌ها و آدمیان آگاه نیست و پیکرش از پوستِ جانوران دشت پوشیده است چنان چون سوموکن، خدای رمه‌ها و کشتزاران. انکیدو با غزالان علفِ مرغزار می‌خورد با جانوران بزرگ از یک آبدان می‌آشامد با چین و شکنج آب در نهر دست و پای می‌زند.



هم در آن آبشخور نخجیربازی تور بگسترده بود. انکیدو رو در روی آن مرد می ایستد. مرد می خواست رماهش را آب دهد. نخستین روز و دیگر روز و سوم روز انکیدو به هیأتی هراس انگیز بر کنار آبشخور ایستاده است. صیاد او را می بیند. در زُخساره‌ی او شکفتی است. رمه را به آغل بازمی گرداند. خشمگین و پریشان است. در نگاهش تیرگی است. از سرِ خشم خروشی می کشد و درد در جانش می نشیند چرا که می ترسد: آن کس که دیده بود همه با غول کوهساران می مانست!

نخجیرباز با پدر خویش به آواز بلند چنین می گوید:

«ای پدر! از کوهستان دور مردی آمده است که به فرزندان تهنو می ماند. قدرتش عظیم است و همواره در بهنه‌ی دشت می گردد. با جانوران دشت بر کنار آبدان ما ایستاده است. هیأتی ترس آور دارد. مرا تاب آن نیست که به نزدیک وی روم. تله چالی را که برکنده بودم باز انباشته دام‌ها که گسترده بودم برگسسته است. جانوران دشت را همه از دام من می گریزند.»

پس پدر با پسر خود، با نخجیرباز چنین گفت:

«به اوروک به نزد گیل‌گمش رو! قدرت بندناکردنی این آفرینه را با او بازگویی. زنی زیبا، هم از آن زنان که خود را برخی ایشتر الهه‌ی عشق کرده باشند ازو خواستار شو و او را با خود برون آر... آنگاه، چندان که رمه به آبشخور می رود جامه از تن‌اش برگیر تا آفرینه‌ی وحشی از نعمت او بهره گیرد. چون بدو درنگرد به نزدیک وی آید و بدین‌گونه با جانوران دشت که با ایشان در آمیخته است بیگانه شود.»

نخجیرباز سخن پدر را بشنید و برفت. راه اوروک در پیش گرفت. به جانب دروازه شتاب کرد. به درگاه پادشا رسید و پیش روی او بر خاک افتاد. آنگاه دست خود بالا گرفت و با او با گیل‌گمش چنین گفت:

«از کوهستان دور مردی آمده است که نیرویش به سپاه آسمان می ماند. قدرت او در سراسر دشت عظیم است و همواره در بهنه‌ی دشت می گردد. در او نگرستن خوف آور است. تاب آن ندارم که به نزدیک وی روم. مرا تله چال کردن و تور هشتن و دام گستردن نمی گذارد: چاله‌های مرا برمی آورد تو مرا می دزد دام مرا ویران می کند جانوران دشت را همه از من می گریزند.»

پس گیل‌گمش با او با نخجیرباز چنین گفت:

«نخجیرباز من! به پرستشگاه مقدس ایشتر رو و زنی زیبا با خود بردار و به نزدیک او ببر و چون با رمه به آبشخور آمد جامه از تن زن بیرون کن تا آفرینه‌ی وحشی از نعمت او بهره گیرد: چون بدو درنگرد به نزدیک وی آید و بدین‌گونه با جانوران دشت که با ایشان در آمیخته است بیگانه شود.»

نخجیرباز سخن گیل‌گمش را بشنید و برفت. از پرستشگاه ایشتر زنی زیبا با خود برداشت. با او رو در راه نهادند و استر را از کوتاه‌ترین راه‌ها راندند. سوم روز بدانجا رسیدند و فرود آمدند. نخجیرباز و زن به نزدیک آبشخور فرود آمدند. یک روز و روز دیگر، هم در آنجای بماندند. اینک رمه است که می آید و از آبدان سیراب می شود. جانداران آبری در آبشخور به جستن و جنیدن‌اند. انکیدو آفرینه‌ی نیرومند خدای آسمان نیز در آنجاست. وی با غزالان

علف مرغزار را می‌چرد با جانورانِ بزرگ به يك جای آب می‌آشامد سرخوش و شادمان با چین و شکنج آب در نهر دست و پای می‌زند.

زن شادی او را بدید. آدمی توانمند را بدید. آفرینه‌ی وحشی را، مرد کوهسارانِ دور را بدید که در بکنه‌ی دشت گام می‌زند گرداگرد خود را می‌پاید و نزدیک می‌شود.

پس نخجیر باز چنین گفت:

«ای زن! اینک اوست! کتانِ سینهات را بگشا کوه شادی را آشکار کن تا از نعمتِ تو بهره‌گیرد. چون به تو درنگد به نزدیک تو می‌آید... اشتیاق را در او بیدار کن، او را در دام زنانه فرود آر تا با جانورانِ دشت که با ایشان درآمیخته است بیگانه شود... سینه‌ی او بر سینه‌ی تو سخت بخواد آرامید!»

پس کنیز مقدسِ خدا کتان سینه بگشود و کوه شادی را آشکار کرد تا او از نعمت آن بهره‌گیرد... درنگ نکرد: خواهش او را دریافت و جامه فرو انداخت. آفرینه‌ی وحشی بدید و زن را به زمین افکند. زن اشتیاق را در او بیدار کرد و به دام زنانه فرودش آورد. اینک سینه‌ی او بر سینه‌ی کنیزکِ مقدسِ خدا آرمیده است.

آنان در تنهایی بودند. شش روز و هفت شب انکیدو با آن زن بود و آن هر دو در عشق یگانه بودند. آنگاه انکیدو چهره‌ی خود را بالا گرفت سیراب از نعمت زیبایی او، و به گرداگرد دشت نظر کرد و جانوران را می‌جست. چندان که چشم غزالان بر او می‌افتد به جست و خیز می‌گریزند. اینک جانوران دشت از او می‌رمند. انکیدو را شکفتی فرا گرفت و بی‌جنبشی برجای ایستاد گویی به بندش کشیده‌اند. به جانب زن باز می‌آید پیش پای او بر زمین می‌نشیند در چشمان او نگاه می‌کند و چندان که کنیزک به زبان می‌آورد او به گوش می‌شنود:

«- انکیدو! تو زیبایی. تو به خدایان مانده‌ای. با جانوران وحشی چرا می‌خواهی در دشت‌ها بتازی؟ با من به اوروک بیا، به شهری که حصار دارد. با من به پرستشگاه مقدس، به خانه‌ی نهنو و ایشتر بیا! به نزدیک کاخ درخشانی بیا که گیل‌گمش، بهلوان کامل در آنجاست. گیل‌گمش زورمند چونان نر گاو وحشی با قدرتی تمام فرمان می‌راند. در میان تمامی مردم همتای او کس نیست.»

زن چنین می‌گفت و او را از شنیدن آوازِ دهان وی بهره بود.

انکیدو با او، با کنیزکِ ایشتر می‌گوید:

«ای جفتِ من برخیز مرا به خانه‌ی مقدس نهنو و ایشتر ببر؛ آنجا که گیل‌گمش، بهلوان کامل، مسکن دارد؛ آنجا که او، آن نر گاو وحشی به نیرومندی بر آدمیان فرمان می‌راند... می‌خواهم او را به هم‌آوردی طلب کنم. می‌خواهم آن زورمند را به آواز بلند بخوانم. در میان حصارهای اوروک می‌خواهم که فریاد برآرم: «من خود به زورمندی از همه‌ی کسان برترم!»... این چنین به شهر درمی‌آیم و سرنوشت را بازمی‌گردانم. من زاده‌ی دشت‌ام و نیرو در قعر اندام‌های من است. می‌باید به چشمان خود ببینی تا چه می‌کنم. من از پیش بر آنچه خواهد شد آگاهم!»

زن و انکیدو از حصار شهر به درون می‌آیند و گام زنان از دروازه می‌گذرند.

در معبرها فرش‌های رنگین گسترده است. مردمان با جامه‌های سپید و نوارها که به گرد سر بسته‌اند در گردشند. چنگ‌ها از دور می‌نوازند. آواز نی‌لبک‌ها به گوش می‌آید. شب هنگام نیز به مانند روز جشنی هست. دخترکان، رقصان و پای‌کوبان می‌گذرند و نعمت زندگی در قعر اندام آنان است. با غریو و هلهله بهلوانان خود را از خلوتگاهشان بیرون می‌کشند.

زن پیشاپیش به جانب پرستشگاه ایشتر گام برمی‌دارد. از لباسخانه‌ی مقدس جامه‌ی بزمی می‌ستاند. انکیدو را به جامه‌ی مجلل می‌آراید. از نان و شراب محراب پرستشگاه نیرویش می‌دهد. زن پارسایی به نزدیک او می‌آید و با وی از سرنوشت وی چنین می‌گوید:

«ای انکیدو! باشد که تو را خدایان بزرگ عمری زیاده بخشند! می‌خواهم تا گیل‌گمش را به تو بازنمایم: مردی که از هر سختی شادتر می‌شود... تو می‌باید تا در او، در چهره‌ی او نظر کنی. چشمان او به مانند خورشید می‌درخشد. بالای بلندش با عضلاتی از آهن برافراشته است. جسم‌اش قدرت‌های گران را در بند می‌دارد. نه به شب خستگی می‌شناسد نه به روز. به مانند ادد - خدای تندر و آذرخش - هراس می‌آورد. شمس - خدای آفتاب - دوستار اوست. نه‌آ - خدای لُجه‌های ژرف - دانایش می‌کند. خدایان سه‌گانه او را به پادشایی برگزیده خردش را تیزتر ساخته‌اند... از آن پیش‌تر که از کوهستان فرود آیی و به دشت آشکاره شوی گیل‌گمش در خیال خویش تو را باز دانسته بود: در اوروک نقش رؤیایی بر او نمایان شد. برخاست و با مادر خویش چنین حکایت کرد: «مادر! شب‌هنگام خوابی بس شگفت دیده‌ام. ستارگان را دیدم که در آسمان بودند و آنگاه چون جنگ‌آوران درخشانی بر من فرو ریختند. پس دیدم آن سپاه، یکی مرد بیش نیست و چندان که به برکندن وی کوشیدم از سنگینی که داشت بر او برنیامدم. بسیار کوشیدم تا از زمین‌اش برکم اما به جنباندن او پیروز نمی‌شدم و مردم اوروک بر این ماجرا می‌نگریستند و نفوس اوروک در برابر او فرود می‌آمدند و بر پای‌اش بوسه می‌زدند... پس تو او را به فرزندی پذیره شدی و به برادری در کنار من جای دادی...» پس ری‌شت، خاتون مادر که خواب‌گزاری می‌داند با پسر، با پادشاه اوروک چنین گفت: «این که ستارگان را دیدی که در آسمان بود؛ این که سپاه نه‌نو به هیأت یکی مرد جنگی بر تو فرو ریخت و تو به برکندن او کوشا شدی و از سنگینی که داشت بر او برنیامدی و بسیار کوشیدی تا از زمین‌اش برکتی و به جنباندن او پیروز نبودی و خود را بدانگونه که بر زنی بفشاری بر او می‌فشردی و او را به پای من افکندی و من او را به فرزندی پذیره شدم تعبیری بدین‌گونه دارد: - زورمندی خواهد آمد که قوت او برابر سپاهی از جنگ‌آوران است، و تو را به پیکار طلب می‌کند. دست تو بالای دست اوست. - پس به پای من خواهد افتاد و من او را به فرزندی پذیره می‌شوم. او با تو برادر می‌شود. او در معرکه یاور تو می‌شود...» - ای انکیدو نگاه کن! رؤیای گیل‌گمش پادشاه اوروک بدین‌گونه است. خواب‌گزاری خاتون مادر بدین‌گونه است.»

زن پارسا، زن پیشگو چنین گفت.

و انکیدو از پرستشگاه محترم ایشتر بیرون شد.

## لوح دوه

انکیدو از آستانه‌ی معبد می‌گذرد و به معبر گام می‌نهد. مردم از دیدار وی به شگفت می‌آیند. بالای عظیمش از همه بزرگان شهر درمی‌گذرد. موی سر و ریش‌اش را هیچگاه نبریده‌اند. از کوهساران نهنو بهلوانی به شهر درآمده است. راه بهلوانان اوروک را به خانه‌ی مقدس بر بسته است. مردان در برابر او صف آراسته‌اند. همه گرد آمده‌اند اما نگاه هراس‌انگیزش همه را می‌گریزند.

نفوس اوروک در برابر آفرینه‌ی اعجاز‌آمیز فرود می‌آیند و به پاهای وی بوسه می‌زنند. به‌سان کودکان از وی ترسانند. در پرستشگاه مقدس گیل‌گمش را چون خدایان جامه‌ی خواب گسترده‌اند تا با ایشتر الاهی بارور عشق بخشید. گیل‌گمش از کاخ خویش می‌آید. گیل‌گمش پیش می‌آید. انکیدو بر درگاه بلند معبد ایستاده است و گیل‌گمش را نمی‌گذارد تا به درون آید. به‌سان دو کشتی‌گیر در آستانه‌ی خانه‌ی مقدس به هم درآویز می‌شوند. پیکار آنان به معبر می‌کشد. انکیدو به‌سان سپاهی بر شبان اوروک فرو افتاده است. سلطان اوروک او را چونان زنی می‌فشرد. او را می‌غلتاند تا خود بر او افتد. او را بر سر دست برافراشته به پیش پای مادر می‌افکند... خلاق به شگفتی و حیرت در نیروی گیل‌گمش می‌نگرند.

انکیدو به خشمی ناگزیر خروش برمی‌آورد. موی سر عظیمش پریشان و درهم است. او از دشت آمده ابزار آرایش مونی‌شناسد.

انکیدو به پای برمی‌خیزد. انکیدو در هم‌آورد خویش نظر می‌کند. چهره‌اش تیره می‌شود سپایش درهم می‌رود دست‌هایش بر ران‌های خسته فرو می‌افتد اشک چشم‌هایش را پُر می‌کند. ری‌شت - خاتون مادر - دست‌های او را در دست‌های خویش می‌گیرد. ری‌شت با او، با انکیدو چنین می‌گوید:

«- تو فرزند منی. هم امروز تو را زاده‌ام. من مادر توأم و اینک برادر توست که آنجا ایستاده.»

و انکیدو دهان گشود و با او، با خاتون مادر چنین گفت:

«- مادر! من برادر خود را در نبرد باز یافتم!»

و گیل‌گمش با او، با انکیدو چنین می‌گوید:

«- تو یاور و یار منی. اکنون دوشادویش من به پیکار برخیز!»

عن‌لیل خدای دیارها و خاک خومبه‌به را به نگهبانی سدرهای جنگل دوردست خدایان برگماشته بود تا مردمان را از آن برماند.

او، خومبه‌به، آوازی به‌سان نعره‌ی توفان‌ها دارد.

درختان با دم او می‌خروشدند و از نفس‌اش بانگ مرگ برمی‌خیزد.

هر که بدآنجا، به کوهسارانِ سدر پای می نهد از پاسدارِ خشماکینِ جنگل هراس می کند. هر که به جنگلِ مقدس نزدیک می شود پیکرش سراپا به لرزه می افتد.

گیل گمش با او، با انکیدو چنین گفت:

«- خومبه به نگهبانِ جنگلِ سدر به درگاهِ شمشِ خدای آفتاب و داورِ ارواح و آدمیان گناهها می کند... از آنجا که پاسداری سدرهای مقدس را بدو در سپرده اند از مرزِ خویش پا فراتر نهاده است: از جنگل به دشت می آید تا آدمیان را برماند. به سانِ توفانِ غرنده درختان را به خروش می افکند. هر آن کس را که به جنگلِ نزدیک شود می کشد. هم اگر زورمندی باشد دستان او بر زمین اش می افکند... من می خواهم این آفرینه‌ی خوف‌انگیز را به زانو درآرم. ای همدم من! ما سرِ آن نداریم که در اوروک بیاساییم. ما سرِ آن نداریم که تنها در پرستشگاه ایشتر فرزندانِ بسازیم. ما بر آن سریم که خطر کنیم و به جستجوی گنش‌های بهلوانان بیرون آییم. با تو می خواهم که به دشت بتازم.»

انکیدو با او، با همدم خویش چنین می گوید:

«- خومبه به، آن که به سویش می رویم می باید که آفرینه‌ی باشد سخت هراس‌انگیز... تو می گویی که با تنِ او قدرت‌های بس شگفت در بند است و ما می باید با او به پیکار درآییم؟»

گیل گمش با او، با انکیدو می گوید:

«- ای همدم من! ما به جانبِ سدرهای مقدس می رویم. با نگهبان، با خومبه به به پیکار برمی خیزیم و عدوی خدایان و آدمیان را به خون درمی کشیم!»

## لوح سوم

انکیدو به تالارِ درخشانِ شاه گیل‌گمش پای می‌نهد. قلبش فشرده چون مرغِ آسمان در تپیدن است. شوقِ دشت و جانورانِ دشت در او هست. دردِ جاننش را به آوازِ بلند بر زبان می‌آورد و بی‌درنگی از شهرِ اوروک به جانب صحرای وحش شتاب می‌کند.

گیل‌گمش پریشان است. یارش رفته .

او، گیل‌گمش، به پای برمی‌خیزد. سالدیدگان قوم را فرا خویش می‌خواند دستِ خود را بالا می‌گیرد و با ایشان چنین آغاز می‌کند:

« پس بشنوید ای مردان و در من ببینید! من غم انکیدو را به دل دارم. من از برای انکیدو گریانم، چون زنانِ شیون‌گر به آوازِ بلندِ عزا فریاد می‌کنم. تبرزینِ کمرگاه و شمشیرِ کمر بند و گاوسرِ دستم یا روشنی چشم من و این جامه‌ی بزمی که اینک همه نیروهای سرشارِ مرا در خود گرفته است، مرا این همه به چه کار می‌آید؟ دیوی قد برافراشته یکسره شادی‌های مرا تلخ کرده است... انکیدو رفته است. یارِ من بیرون در میانِ جانورانِ دشت است... او، انکیدو، بر زنِ مقدسی که او را بدین‌جا فریفته بود نفرین می‌فرستد و به درگاه شَمش خدای آفتاب استغاثه می‌کند... او، انکیدو، به آرمیدن بر فرش‌های رنگارنگ شایسته است. می‌باید که در کاخی کنار خانه‌ی من سکنا بگزیند و بزرگانِ زمین می‌باید که بوسه به پاهای وی زنند و خلاق همه می‌باید که در خدمتِ او باشند... من همه‌ی خلق را به نشستن در سوگِ او فرمان می‌دهم. می‌باید که مردمان همه جامه‌ی سوگواران درپوشند غبارآلوده و ژنده... من خود جامه‌ی از پوستِ شیر به تن پوشیده به دشت می‌تازم. در جست وجوی او همه جا به دشت می‌تازم.»

انکیدو دست خود را بالا گرفته تنها بر بکنه‌ی دشت ایستاده است... او، انکیدو، به صیاد نفرین می‌فرستد و به شَمش - خدای آفتاب - استغاثه می‌کند.

او، انکیدو، چنین می‌گوید:

« ای شَمش! سیاهکاری نخجیرباز را کیفری بده! مال او را هیچ کن! قدرتِ مردی او را از او بستان! باشد که عفریتان عذابش کنند! باشد که ماران پیشاپیش قدم‌هایش برویند!»

او، انکیدو، نخجیرباز را بدین‌گونه نفرین می‌کند. کلام او از قلبی پُر بار بیرون می‌تراود. آنگاه به زن نفرین می‌فرستد و با او به خطابی سخت چنین می‌گوید:

« ای زن! اینک تقدیر تو را می‌خواهم که برگزینم: باشد که روزهای عمر تو را پایانی نبود! باشد که نفرین‌های من بر فرازِ سرت بماند! معبرها خانه‌ی تو باد و باشد که به کنج دیوارها خانه کنی! پاهای تو هماره فرسوده و ریش باد! باشد که گدایان و ماندگان و رانندگان تپانچه بر گونه‌ات زنند! اینک منم که گرسنگی آزارم می‌دهد و از تشنگی در

عذابم، چرا که تو اشتیاق را در من بیدار کرده‌ای... من سر آن داشتم که بدانم، و با جانوران بیگانه شدم چرا که تو مرا از دشت خود به حصار شهر رهنمون شدی. از این روست که می‌باید تا نفرین شده باشی!»  
 پس شمش خدای سوزان آفتابِ نپروز آوازِ دهان او بشنید. و شمش با او، با انکیدو چنین گفت:

«ای انکیدو پلنگِ دشت! زنِ مقدس را از برای چه نفرین می‌کنی؟ او تو را از سفرهی خدای خورش داد بدانگونه که تنها به خدایان می‌دهند. او تو را شراب داد از برای نوشیدن از آنگونه که تنها درخور پادشاست. او تو را جامه‌ی بزم داد و کمر بند، گیل‌گمش آزاده را به دوستی با تو کرد. اینک گیل‌گمش بزرگ یارِ توست. بر فرش‌های رنگارنگت می‌نشاند و تو می‌باید تا در یسارِ وی در سراییِ محتشم مسکن‌گزینی و بزرگانِ دیار بر پاهای تو بوسه زنند. او مردمان را همه به خدمت بر تو می‌گارد. در میان حصارهای اوروک آدمیان همه در سوگ تو بنشسته‌اند. در شهر، در اوروک، اینک مردمان به سوگ تو ژنده‌های غبارآلوده به تن پوشیده‌اند. شاه گیل‌گمش پوستِ شیر بر دوش افکنده به دشت می‌شتابد. او، گیل‌گمش، به دشت می‌شتابد. او، گیل‌گمش، به بازجست تو به دشت می‌آید.»

انکیدو آوازِ دهانِ خدای نیرومند، آوازِ دهانِ شمش را می‌شنید. قلب او در برابرِ کلامِ شمش خدای نیرومند آرام می‌گرفت.

ابری از غبار از دوردستِ دشت می‌درخشد. شمش آن را به نوری سپید روشن می‌کند. اینک گیل‌گمش است که می‌آید. پوستین شیرش چنان چون زر باز می‌تابد.  
 و گیل‌گمش با یارِ خویش، با انکیدو به حصارهای اوروک بازمی‌گردد.  
 جان انکیدو را دردهایی نو فراگرفته است.

«رؤیاهای گران ای رفیق شبِ دوشین بر من آشکار گشته است: آسمان غریب می‌کشید و زمین در لرزه بود. من یک‌تنه به پیکارِ آفرینه‌پی توانم می‌رفتم. رُخسارش به شبِ تیره می‌مانست. نگاهش تند برون می‌تافت. به سگان زشت بیابانی می‌نمود که دندان بر دندان بسایند. به کرکسان می‌مانست با بال‌های بزرگ و با چنگال بزرگ... مرا به سختی برکنده به مغاکِ درانداخت. مرا به لُجه‌های ژرف فروافکند. با سنگینی کوهی بر من افتاد. بارِ تم بر من صخره‌پی گران می‌نمود. پس مرا به هیأتی دیگرگونه کرد. بازوهای مرا چنان چون بالِ پرنده‌گان کرد و با من چنین گفت:

«اکنون به ژرفاهای ژرف پرواز کن به منزلگاهان تاریکی پرواز کن بدانجا که ئیرکل‌له خدای طبقاتِ زیرینِ خاک برتختِ خویش می‌نشیند. به سراییِ فرو شو که هرگز هیچ‌یک از رفتگان را راه بازگشت نیست! به سرایشیِ راهی که بازگشت ندارد فرو شو! راهی که هیچ‌نه به جانبِ چپ می‌پیچد نه به جانبِ راست! آنجا که ساکنانش را به جز غبار و به جز خاک خورشی نیست. چون خفاش به بالی آراسته، چنان چون بوم از پر پوشیده‌اند. آنجا که روشنی را راه عبور نیست و ساکنانش در ظلمات نشسته‌اند!»

«پس در حفیره‌ی به ژرفا ژرف‌های خاک فرو شدم. در آنجا کلاه پادشاهی را از سرها ریوده‌اند. آن کسان که به روزگارانِ دوردستِ زمان بر تخت‌ها می‌نشستند و فرمان به سرزمین‌های بھنه‌ور می‌راندند در آن منزلگاه خمیده بودند. به سرای تاریکی درآمدم که پاکان و پیمبران و جادوگران جمله به یک جای گرد آمده بودند. عزیزانِ خدایانِ بزرگ جمله در آن جایگاه می‌بودند. نهرش‌کی‌گل خداوندِ خاک و ژرفاهای خاک، هم در آنجای بود. رویاروی او دبیری زانو زده به نوکِ درفش نام‌هایی در لوحِ گِلین می‌فشرد و به آواز بلند بر او بازمی‌خواند. نهرش‌کی‌گل سربرداشت و در من نظر کرد. آنگاه با دبیر چنین گفت: «نام این نیز در آن سیاهه کن!»

«ای برادر! اینک رؤیایی که بر من آشکار گشته است!»

و گیل‌گمش با او، با انکیدو چنین می‌گوید:

«- دشمنی خود را به من ده. دشمنی خود را نیازِ روح خبیثِ مرگ کن. من نیز آینه‌ی درخشان بر آن افزون می‌کنم تا او را به دورها برماند... فردا از برای اوتوک‌کی - داورِ هلاکت بار - قربانی می‌کنیم تا بلایای هفتگانه را از ما براند.»

و دیگر روز پگاه، چندان‌که آفتاب برآمد، شاه گیل‌گمش دروازه‌ی بلندِ پرستشگاه را بگشاد. کرسی‌پی از چوب نلهمه‌کو بیرون نهاد. در پیاله‌پی از سنگِ سُرخ انگبین کرد در پیاله‌پی از سنگِ لاجورد روغن خوشبو کرد و این هردو پیاله را بر کرسی نهاد تا خدای سوزانِ آفتاب بر این هر دو پیاله زبان کشد.



## لوح چهارم

شمش، خدای سوزان آفتابِ نیروز، با گیل‌گمش چنین گفت: «با یارِ خود برخیز تا با خومبه‌به پیکار کنی. او را به نگهبانی جنگلِ سدر برگماشته‌اند که شیبِ آن از دامنه‌ی کوه خدایان آغاز می‌شود... خومبه‌به در امان من گناهانِ بسیار کرده است. به راه افتید و او را به خون درکشید!»

گیل‌گمش با آوازِ دهان خداوند گوش داشت. آزادگان قوم را فراخواند. با انکیدو به تالار درآمد و گیل‌گمش با آزادگان قوم چنین گفت:

«ما را شمش به پیکارِ خومبه‌به ندا در داده است. شما و همه‌ی خلق به خبر باشید!»

آنگاه از جمع آزادگان، سالدیده‌ترین ایشان برخاست و با او، با گیل‌گمش چنین گفت:

«شمش همه‌گاه دوستارِ خویش را، گیل‌گمشِ محترم را در پناه داشته است. دستانِ نگهبانش از تو دور نیست... خومبه‌به، نگهبانِ دُشخوی جنگلِ مقدس، آفرینه‌ی خوف‌آور است... شمش که تو را به پیکار با او فراخوانده و یارِ تو را به تو بازگردانیده، باشد که هماره تو را تندرست بدارد! او دوشادوش تو ایستاده از جانِ تو نگهداری می‌کند... ای پادشا! تو ای شبانِ ما! در برابر دشمن تویی که پناه مایی!»

آنان، سالدیدگان قوم، تالار را ترک گفتند. و گیل‌گمش با او، با انکیدو چنین گفت:

«اکنون به پرستشگاهِ تلگه‌مخ به نزدیکِ راهبه‌ی مقدس پرستشگاه می‌رویم... بگذار به نزدِ ری‌شت رویم، به نزدِ خاتون و مادر. او روشن‌بین است و از آینده با خبر... بگذار تا به نزدیکِ او رویم که قدم‌های ما متبرک کند و تقدیر ما به کفِ زورمندِ خدای آفتاب درسپرد.»

به پرستشگاهِ تلگه‌مخ می‌روند. و راهبه‌ی مقدس، خاتونِ مادر را باز می‌یابند.

او - ری‌شت - آوازِ دهان فرزند را شنید و با او، با گیل‌گمش، چنین گفت:

«باشد که مهربانی‌های شمش با تو باد!»

پس به جامه‌خانه‌ی معبد رفت که جامه‌های جشن در آن بود، و با زیورهای مقدس بازگشت: با جامه‌ی سپیدی دربر، سپرک‌های زرین بر سینه، تاره‌ی بر سر و پیاله‌ی پرآبی به دست. پس آن آب بر زمین افشاند و به باروی فرازِ معبد شد و در آن بلند بخور و بوی خوش بر آسمان گسترده برخاست. گندم نذر برافشاند و به جانبِ شمش دست فراز کرد:

«از چه فرزند من گیل‌گمش پادشا را دلی چنان داده‌ای که یک‌دم از آشفتگی نمی‌آساید؟... ای شمش! دیگر بار او را، گیل‌گمش را برانگیخته‌ای، چرا که می‌خواهد به راه‌های دور قدم نهد: راه دوری که به جایگاهِ خومبه‌به می‌کشد. با هم‌آوردی که باز نمی‌شناسد می‌باید که بجنگد، راهی را که باز نمی‌داند می‌باید که درسپرد!... از آن روز که گیل‌گمش رو در راه می‌نهد، تا بدان‌دم که بازآید، تا بدان‌دم که به جنگلِ سدرهای مقدس رسد، تا بدان‌دم که خومبه‌به‌ی زورمند را بشکند و گناهِش را کیفر دهد و خوفِ این دیار را براندازد، ای شمش! باشد که اگر نه‌یه

محبوبه‌ی خود را خواستار شوی روی از تو بگرداند تا بدین‌گونه‌ی‌تیه همبسترِ تو تو را در اندیشه‌ی گیل‌گمش اندازد تا چندان‌که تو را تیه به بسترِ عشق خویش ره ندهد باشد که دلت بیدار بماند و به او، به گیل‌گمش پادشا اندیشه کنی تا از این پیکار به سلامت بازآید».

بدین‌گونه ری‌شت همسر خدای سوزانِ آفتاب را به یاری می‌طلبید و بخور چونان ابر کبودی به آسمان برمی‌خاست.

پس ری‌شت از باروی معبد به زیر آمد و انکیدو را بازخواند و با او چنین گفت:  
«- انکیدو، ای زورمند! تو شادی منی و آرامش منی. گیل‌گمش را از برای من نگاهدار باش! پسر مرا و شمش بلند را قربانی بپر!»

و آن هر دو رو در راه نهادند. و آن هر دو به جانب شمال رو در راه نهادند. کوهسارِ جهنده در نظاره‌گاه دوردستِ ایشان بود. معبرِ منزلگاه خدایان از جنگلِ سدرهای مقدس بدانجا می‌کشید. چندان‌که سوادِ جنگل در منظر ایشان قراری یافت چادرها بر جای نهادند و خود به منزلگاه خدایان نزدیک‌تر شدند.  
نگهبان، خومبه‌به را آنجا بر دروازه مراقبت می‌کرد. دروازه، شش‌بار دوازده آرش بلند است دوبار دوازده آرش پهنای اوست.

پنهانک به نگهبانِ دروازه نزدیک می‌شوند.  
دروازه‌بان از بالاپوش‌های هفتگانه‌ی جادویی خویش تنها یکی در بردارد. شش بالاپوش دیگر را از تن برگرفته است... اینک چشم او در ایشان می‌بیند. چنان چون نرگاووی وحشی خروش خشم برمی‌کشد. به جانب ایشان می‌تازد و به نعره‌ی خوفناکِ نهب بر ایشان می‌زند:  
«- پیش آید تا طعمه‌ی کرکسان‌تان کنم!»

شمش - خدای فروزانِ آفتاب - نگهدارِ بهلوانان بود و طلسم بالاپوشِ دروازه‌بان را باطل کرد؛ فی‌نیب - خدای پرخاشگرِ جنگ - در دست‌های ایشان قوتی نهاد؛ و ایشان غول را از پای درانداختند، دروازه‌بان خومبه‌به را از پای درانداختند.

انکیدو به سخن لب باز می‌کند و کلام او با گیل‌گمش چنین است:  
«- ای مهربان! دیگر نمی‌خواهم که در جنگل، در تاریکی درختانِ سدر به راه رویم. گویی اندام‌های من از کار باز مانده است. دست من گویی فلج شده.»

و گیل گمش با او، با انکیدو می گوید:

«- ناتوانا مباش! بی همت و ترس خورده مباش، رفیق من! می باید که از این جای فراتر رویم و رویاروی خومبه به بایستیم... نه مگر ما بودیم که دروازه باننش را به خون درکشیدیم؟ نه مگر ما، هر دو کس، از مردم پیکارگریم؟ برخیز تا به کوهسار خدایان رویم... تن و جانت را به شمش بازنه تا هراس از تو فرو ریزد و فلج از دست تو زایل شود. به خود پرداز و از ناتوانایی بیرون آ!... بیا! می خواهیم تا در کنار یکدیگر پیکار کنیم... شمش خدای آفتاب یار ماست و هموست که ما را به پیکار برانگیخته است. مرگ را از یاد بگذار تا هراس تو را بازگذارد!... اکنون در جنگل به خود باشیم تا آن زورمند بر ما نتازد... خدایی که تو را، هم در نبردی که از آن می آیم نگه داشت، باشد که همنبرد مرا در پناه خود گیرد! باشد که در دیاران این خاک نام ما بستایند!»

پس آن هر دو روی در راه نهادند و به جنگل سدرهای مقدس درآمدند.  
ایستاده بودند و آواز دهان ایشان خاموشی بود.

\*\*\*

## لوح پنجم

در آنجا خاموش ایستاده بودند و جنگل را می‌نگریستند. به سدرهای مقدس می‌نگرند و به شگفتی در بلندی درختان نظاره می‌کنند.

در جنگل می‌نگرند و به راه دوری که هم در جنگل بریده شده.

آنک گذرگاه بکنه‌وری که خومبه‌به با گام‌های کوبنده‌ی مغرور در آن گام می‌زند!

در جنگل راه‌های باریک و راه‌های بکن گشوده‌اند. در جنگل خدایان مرزهای زیبا بکرده‌اند.

کوهسار سدر پوشیده را می‌نگرند، منزلگاه خدایان را. و بر فراز بلندی، پرستشگاه مقدس ایرنی‌نی را... درختان سدر در منظر رویاروی پرستشگاه در انبوهی شکوه‌مندی قرار یافته‌اند... سایه‌ی درختان، مطبوع رهگذران است.

درخت سدر از شادی سرشار است... زیر درختان بوته‌های خار رسته است، نیز گیاهانی به رنگ سبز تیره پوشیده از خزه... داریچ‌ها و گل‌های بویا زیر درختان سدر برهم انباشته جنگلی گشن و کوتاه ساخته‌اند.

یک ساعت دوتایی فراتر رفتند و نیز دیگر ساعتی و نیز سوم ساعتی...

گردش رنج‌آور می‌شد. سربالایی بر کوهسار خدایان تیزتر می‌شد. اکنون از خومبه‌به نه چیزی به چشم می‌آمد نه به گوش. شب بر جنگل فروریخت. ستارگان پیدا آمدند و بهلوانان بر زمین جنگل دراز شدند تا بخسبند.

انکیدو دهان گشود و با او، با گیل‌گمش چنین گفت:

«- اکنون بگذار تا در نقش‌های خواب بنگریم!»

گیل‌گمش نیم‌شبان برخاست انکیدو را آواز داد و با او از رؤیاهای خویش سخن گفت:

«- من نقش خوابی دیدم ای رفیق! و نقش خوابی که دیدم راستی را هراس‌آور بود: ما، من و تو، رو در روی

قله‌ی کوه ایستاده بودیم که به ناگه صخره‌پی برآمده با خروش تندر به زیر درغلتید و بر سر راه خویش آدمی را در هم شکست. ما، من و تو، چنان چون مگسان خرد صحرا به کناری گریختیم و به راهی درآمدیم که به جانب اوروک

می‌رود.»

انکیدو دهان باز کرد و با او، با گیل‌گمش پادشا، چنین گفت:

«- نقش رؤیایی که تو دیده‌ای نیک است ای گیل‌گمش! رؤیای تو شیرین است ای رفیق من و تعبیر آن نیکوست.

این که دیدی تا صخره‌پی به زیر درغلتید و آدمی را درهم شکست تعبیری نیکو دارد: چنین است که ما، من و تو

بر خومبه‌به فرود آمده در هم‌اش می‌شکنیم، پیکرش را به دشت می‌افکنیم و دیگر روز پگاه باز می‌گردیم.»

سی ساعتِ دوتایی فراتر رفتند. سی ساعتِ دوتایی برشمردند. در برابرِ خدای آفتاب چالهی کردند و دست‌ها به جانبِ شَمش فراز کردند.

پس گیل‌گمش به پُشته‌یی برشد که از انبارشِ خاك چاله برآمده بود. گندم به چاله درافشانند و آواز کرد:

«ای کوه نقشِ رُویایی بیار!... ای شَمش بلند گیل‌گمش را رُویایی نمایان کن!»

از میان درختان تند بادی سرد می‌گذشت. از آنجای توفانی خوف‌انگیز می‌گذشت.

گیل‌گمش با همدم خود گفت تا بر زمین افتد؛ و او خود نیز بر زمین افتاد. در برابرِ توفان خم شد چنان چون ساقهی گندمی که در برابرِ باد... پس به زانو درآمد و سر خسته را بر پیکرِ همدمِ خویش تکیه داد. و خواب به سنگینی بدان گونه که بر سر آدمیان فرو می‌افتد بر او، بر گیل‌گمش فروافتاد.

نیم‌شبان خوابِ او بریده شد. گیل‌گمش برخاست و با او، با همدم خود چنین گفت:

«ای رفیقِ من! آیا تو مرا آواز ندادی؟ پس چگونه است که من بیدارم؟... آیا دست بر سرِ من نهاده‌ی؟ پس از چه رو چنین وحشت زده‌ام؟... آیا از خدایان يك تن از این جای گذر نکرده است؟ پس چرا تنِ من اینگونه مرده شده؟... دیگر باره ای رفیقِ نقشِ خوابی بر من آشکاره شد. دیگر باره رُویایی به راستی هراس‌آور بر خوابِ من گذشت: - آسمان خروش برمی‌آورد و زمین به پاسخ او غریو می‌کشید. آذرخشی برجست و آتشی شعله گرفت... مرگ می‌بارید. روشنایی‌ها همه نیست شد. آتش خاموشی گرفت. هر آنچه آذرخش بر او افتاده بود خاکستر شده بود... بگذار تا زمانی فراتر رویم و بر فرشِ برگی که میان درختانِ سدر گسترده به رای زنی بنشینیم.»

انکیدو دهان باز کرده با او، با یارِ خویش چنین گفت:

«ای گیل‌گمش! رُویای تو سخت نیکوست. تعبیر رُویای تو شادی‌زاست: خومبه‌به را به خون درمی‌کشیم هر چند که پیکاری بس سخت خواهد بود.»

به سختی به فراز جای کوه برشدند، آنجا که شکوه انبوهی سدرها منزلگاه خدایان را فراگرفته.

باروی مقدس ایرنی‌نی الاهی جنگل‌ها بازتابِ سپیدی خیره‌کننده دارد.

با بهلوانان تبری بود. پس انکیدو تبر را گردشی داد و سدري بلند به خاك درافکند تا به ناگاه غرشی خشم‌آلوده طنین‌افکن شد:

«کیست که آمده سدرِ کهن را به خاك افکنده؟»

و آنگاه خومبه‌به پدیدار شد. با پنجه‌هایی شیرسان تنی از فلس‌های مفرغ بپوشیده پای‌هایی به چنگالِ کرکسان مانده... شاخ‌های نرگاو وحشی بر سر داشت؛ دُم و اندام آمیزش وی با سرِ ماری پایان می‌یافت.

آنگاه شَمش - خدای آفتاب - از آسمان با ایشان چنین گفت:

«پیش روید، مهراسید!»

پس آنگه تند بادی توفنده در برابرِ خومبه‌به برانگیخت بدان‌سان که راه پیش رفتن بر او بر بسته شد و راه واپس نشستن بر او بر بسته شد.

تیرها به جانب وی رها کردند. نیزه‌ها به جانب وی رها کردند. تیر و نیزه بر او فرود می‌آمد و باز می‌گشت بی‌آن که گزندی بدو رساند.

اینک نگهبان جنگل مقدس که رو در روی ایشان ایستاده انکیدو را در پنجه‌ی چنگال مانده‌ی خویش می‌گیرد. پادشا تبرزینش را بر او بلند می‌کند. خومبه‌به که زخمی بر او رسیده بر زمین در می‌غلند و گیل‌گمش سر او را از قفای فلس پوشش جدا می‌کند.

... و ایشان غول را از پای در انداختند، دروازه‌بان خومبه‌به را از پای در انداختند. آنگاه پیکر گران‌اش را به جانب صحرا می‌کشند. پیکر گران‌اش را نزدیک پرندگان می‌اندازند تا از آن بخورند و سر شادخار را بر چوبی بلند می‌برند، هم به نشانه‌ی پیروزی. به جانب کوه خدایان دلیرانه فراتر می‌روند تا سرانجام از انبوهی شکوهمند جنگل به فراز جای کوه برمی‌آیند. اینک آوازی که از کوه برخاسته است. اینک آواز ایرنی‌نی است که چنین شکوهمند طنین افکن است: «- هان بازگردید. کار شما به انجام رسیده است. اکنون به شهر، به اوروک بازگردید که در انتظار شماست... هیچ میرنده‌پی به کوه مقدس، بد آنجا که خدایان مسکن دارند پای نمی‌نهد... هر که در روی خدایان نظر کند می‌باید که فنا شود.»

و آنان بازگشتند، از گردنه‌ها و راه‌های پیچ‌پیچ. با شیرها به پیکار برخاستند و پوست آنان را با خود برداشتند. به روز ماه تمام به شهر اندر آمدند و گیل‌گمش پادشا سر خومبه‌به را بر نیزه‌ی خویش می‌آورد.

... و گیل‌گمش، سر او را از قفای فلس پوشش جدا می‌کند...

## لوح ششم

گیلگمش اندام خود را بشست و افزار جنگ را بسترد. موی خود را که بر دوش وی فروریخته بود شانه کرد. جامه‌های پلشت بر زمین افکنده جامه‌ی پاکیزه درپوشید. بالاپوشی بر شانه افکند و بندی در میان بست. گیلگمش تاره‌ی خویش بر سر نهاد و میان‌بند را سخت دریست. گیلگمش زیبا بود.

ایشتر - الاه‌ی نشاط عشق - در او، در گیلگمش، نظر کرد:

«- بیا گیلگمش و محبوب من باش! نطفه‌ی خود را به من ببخش. تو مرد من باش من جفت تو باشم... تو را ارابه‌پی آماده می‌کنم. تو را ارابه‌پی از زر و لاجورد آماده می‌کنم. چرخ‌های آن زرین است و دستک‌ها به گوهرها آذین شده. همه روز می‌باید تا نیرومندترین اسبان، زیباترین اسبان ارابه‌ی تو را بکشند... غرقه دربوی خوش سدر به خانه‌ی من درآی! چون به سرای جلیل من اندر باشی همه سالاران و پادشاهان پای‌بوس تو آند. بزرگان زمین همه در پای تو بر خاک می‌افتند. از کوه‌ها و دشت‌ها می‌باید هر آنچه را که قلب تو می‌جوید تو را باج آرند! گوسفندان تو را دوگانه بزایند و بزانات سگانه! استرها می‌باید با بار گنجینه‌ها به نزد تو آیند. اسب ارابه‌ی جنگی تو می‌باید تا به شکوه تمام چنان چون توفان بتازد و نریان مغرور تو را می‌باید که همتایی نباشد!»

و گیلگمش با او، با ایشتر توانمند، چنین گفت:

«- چه چیز تو در کاستی است؟ نان تو یا خوردنی دیگری؟ خواهان چه‌ای تا تو را بدهم: خورش یا شربت خدایان؟ جامه‌پی که اندام تو را در پوشیده سخت فریبا است. اینک راز فریبنده‌ی تو را بازمی‌گشایم: خواستاری تو سوزان است اما در قلب تو سردی است... یکی درپچه‌ی پنهان است که از آن بادی سرد به درون می‌آید؛ یکی سرای درخشنده است که زورمندان را همی‌گشود؛ پیلی است که حماز از پشت خویش فرو می‌افکند یا زفتی که مشعل‌دار را به آتش می‌سوزد؛ مشک شنایی است که به زیر شناگر می‌ترکد؛ سنگ بنایی که حصار شهر را می‌پوساند یا پوزاری که پای صاحب خود را می‌فشارد!... کجاست آن محبوب که تو آش جاودانه دوست بداری؟ کو آن شبان تو که بر او همیشه مایل باشی؟... می‌باید تا کرده‌های ننگ‌آلوده‌ی خود را همه بشنوی؛ اینک بر آن سرم که یکایک به کرده‌های تو پردازم:

خدای بهاران، تموز جوان را از سالی به سالی با ناله‌های تلخ‌اش وانهادی...

به شبان‌چپی با پرهای رنگارنگ عاشق شدی: او را بزدی و بال‌اش بشکستی. در جنگل ایستاده بود و فریاد می‌کشید: «بال من، بال من!»...

با شیر عشق ورزیدی چرا که شیر از قدرت‌های گران‌انباشته‌بود؛ و هفت بار دام‌چاله بر گذرگاه‌اش کندی!...

به نریان عشق ورزیدی چرا که نریان با شور پیروزی به دشمن می‌تازد. و او را طعمِ ترکه و همیز و تازیانه چشاندی...

با گله‌بانی زورمند عشق ورزیدی. همه روزه تو را با همت بسیار گندم نذر می‌افشاند و روزانه تو را بزغاله‌پی قربان می‌کرد. تو به چوبدستِ خویش بر او نواختی و به هیأتِ گرگش درآوردی. اکنون چوپانان که فرزندان او آند او را می‌رانند و سگان‌اش پوست از او برمی‌درند...

نیز به - ئی‌شوله‌نو - باغبانِ پدرِ آسمانی خویش ئه‌نو عاشق شدی. هر بار که می‌خواستی تو را خرمای تازه می‌آورد و سفره‌ی تو را همه روزه به گل می‌آراست. تو بر او نظر می‌کردی و او را می‌فریفتی. با او می‌گفتی: «بیا ئی‌شوله‌نو، می‌خواهیم تا از نان خدایان بخوریم... دست فراز کن و از میوه‌ی پُرشهد من بچش!» - پس ئی‌شوله‌نو با تو چنین گفت: «از من چه می‌خواهی؟ مگر مادرِ من در تنورِ خانه فتیری نیخته است و من از آن نخورده‌ام که اکنون دندان به خوردنی‌هایی زخم که مرا خاشاک و خار شود؟» - و تو چندان که این سخنان بشنیدی با چوبدستِ خویش بر او تاختی و او را به هیأتِ دل‌له‌لو درآوردی در پارگین‌اش منزل دادی. ئی‌شوله‌نو دیگر به پرستشگاه مقدس نمی‌رود و درهای باغ بر او بسته است. ای ایشتر! اکنون عشقِ مرا می‌جویی و بر آن سری که نیز با من همان‌ها کنی که با دیگر کسان کرده‌ای!»

چندان که ایشتر بشنید خشمی تند بر او تاخت.

و او، ایشتر، به آسمان برخاست به نزدیکِ ئه‌نو پدرِ آسمانی و انتو مادرِ آسمانی، و با ایشان چنین گفت:

«ای پدرِ آسمانی! گیل‌گمش با من سخن به درشتی گفت. از زشتی‌ها همه کرده‌های مرا با من برشمرد... رفتار او با من سخت ننگ‌آور بوده است!»

پس ئه‌نو دهان گشود و با او، با ایشتر چنین گفت:

«حالی تو عشقِ گیل‌گمش را می‌جُسته‌ای و گیل‌گمش زشتکاری‌های تو را با تو برشمرد... رفتار او با تو سخت ننگ‌آور بوده است!»

پس ایشتر دهان گشود و با او، با پدرِ خویش ئه‌نو چنین گفت:

«نرگا و آسمان را، پدر، به من بسپار تا گیل‌گمش را فرو کوبد... چندان که درخواه مرا نپذیری و نرگا و آسمان را بر من نفرستی دروازه‌ی دوزخ را درهم می‌شکنم تا شیاطین از ژرفاهای خاک برون جهند و آن کسان که از دیرباز برده‌اند به بھنه‌ی خاک بازآیند و بدین‌گونه مردگان از زندگان به‌شمار افزون شوند!»

پس ئه‌نو دهان گشود و با او، با دخترِ نیرومندش ایشتر چنین گفت:

«اگر من آن کم که درخواه توست هفت سال گرسنگی عظیم پدید می‌آید. آیا آدمیان را به قدرِ کفایت گندم انباشته‌ای؟ آیا جانوران را به قدرِ کفایت قصیل و علوفه رویانده‌ای؟»

و ایشتر با او، با پدرِ خویش می‌گوید:



«- آدمیان را به قدر کفایت گندم انباشته‌ام و جانوران را به قدر کفایت قصیل و علوفه رویانیده‌ام... باشد که هفت سال بد فراز آید: انبارها آدمیان و جانوران را بسنده است. نرگاو آسمان را بی‌درنگی به جانب من فرست. می‌خواهم خروش نرگاو آسمان را در حمله‌ی بر او بشنوم!»

پس خدای پدر آواز دهان او بشنید. پس نه‌نو خواهش او، خواهش دخترش ایشتر را برآورده نرگاو آسمان را از کوه خدایان یله کرد و او را به جانب اوروک فرستاد و او را به شهر، به اوروک رسانید. آنک نرگاو آسمان، که بر دانه‌ها و بر کشتزاران بر همه جانبی می‌تازد. بیرون حصارهای بلند اوروک همه جاگرت‌ها را به پای می‌مالد و دم آتشین‌اش به آنی صد مرد را نابود می‌کند.

همچنان که به حمله پیش می‌تازد انکیدو به کناری جسته شاخ او را به دست می‌گیرد. نرگاو خروش‌کنان بازمی‌آید و انکیدو دیگر بار به هم‌آوردی او پیش می‌جهد. پس به چُستی از سر راهش به کناری می‌خزد و کُلفته‌ی دُنْب نرگاو را به چنگ می‌آورد و هم در این هنگام گیل‌گمش پادشا دشنه‌ی خود را در کتف نرگاو می‌نشانند و جانور آسمان با خروشی دردمندانه بر خاک فرود می‌آید. اینک انکیدو است. دهان باز کرده با او، با گیل‌گمش چنین می‌گوید:

«- ای رفیق! ما نام خود را بلند آوازه کردیم. ما نرگاو آسمان را به خون درکشیدیم!»  
و گیل‌گمش چنان چون نجیرکارانی که به صید گاو و وحشی آزموده‌اند سر گاو را از میانگاہ شاخ‌ها و قفای او از جثه‌ی عظیمش جدا می‌کند.

پس چندان که نرگاو آسمان را بدین‌گونه بر خاک افکندند و قلب ایشان آرام یافت و در برابر شمش خدای سوزان آفتاب نیم‌روز سجده بردند و برخاستند و در کنار حصار شهر برآسودند، ایشتر بر دیوار بلند شهر فراز شد به دندانهای دیوار برجست و به نفرین پادشا بانگ برداشت:

«- وای بر تو گیل‌گمش، سه گرت وای بر تو! مرگ و نیستی نصیب تو باد که با من به ستیز برخاستی و نرگاو آسمان را به خون درکشیدی!»

خاتون خدایان این چنین بر او لعنت می‌فرستاد و انکیدو آواز دهان او به گوش می‌شنید. پس او، انکیدو، رانی از نرگاو آسمان برکند و سخت به جانب خاتون ایشتر افکنده بر او بانگ برزد:  
«- هم اگر به چنگال من درمی‌آمدی با تو نیز چنان می‌کردم و تو را به روده‌های نرگاو فرو می‌آویختم!»  
پس ایشتر کنیزکان پرستشگاه را گردآورد؛ زنان را و راهبگان عشق را همه. و آنان را به زنگ و مویه برنشانند. و آنان به ران برکنده‌ی نرگاو آسمان بسیار گریستند.

گیل‌گمش، استادکاران و صنعت‌گران را فراخواند. و آنان را همه با هم فراخواند... استادکاران به شگفتی و آفرین در شاخ‌های عظیم فرو پیچیده نظر کردند که جرم هر یکی با سه بار ده حقه سنگ لاجورد برابر می‌بود و قشر هر یک با ضخامت دو انگشت.

گیل‌گمش شش صد رطل روغن، هم به گنجایش شاخ‌ها از برای اندودنِ خدای پشתיبانِ خویش لوکل‌بنده نثار کرد. نیز شاخ‌های گران را به پرستشگاه خاصه‌ی او برد و بر کرسی شاخدا استوار کرد. پس دستان خود را در فرات به آب شستند و سواره در معبرهای اوروک آشکار شدند. اینک خلق اوروک بر ایشان گردآمده‌اند و به شگفتی و آفرین در ایشان می‌نگرند.

گیل‌گمش با کنیزکانِ رامشگرِ کاخِ خویش چنین گفت:

«در میان مردان، کدامین زیباتر است؟»

در میان مردان، کدامین سرور است؟»

و کنیزکانِ رامشگر به سرودی اینگونه آواز برداشتند:

«در میان مردان، گیل‌گمش زیباتر است!»

در میان مردان، گیل‌گمش سرور است!»

گیل‌گمش شادمان است. جشن شادی برپا می‌کند و آهنگِ نای و ترانه‌ی رقص از تالارِ درخشانِ قصر برمی‌خیزد. بهلوانان در جامه‌های خواب برآسوده‌اند...

انکیدو برآسوده است و در نقش‌های خواب نظاره می‌کند.

پس انکیدو برخاست و رؤیاهای خود را با گیل‌گمش حکایت کرد.

و انکیدو با او، با گیل‌گمش چنین گفت:

## لوح هفته

«- خدایانِ بزرگ بر سرِ چیستند ای رفیق؟ خدایانِ بزرگ طرحِ فَنایِ مرا چرا می‌ریزند؟... خوابی شکفت دیده‌ام که انجام آن از بلایی خبر می‌دهد: عقابی با چنگال‌های مفرغ خود مرا در ربود و با من چهار ساعتِ دوتایی به بالا پرید. پس با من گفت: «- به زمین درنگر تا خود چگونه نمودار است! به دریا درنگر تا خود چگونه پیدا است!». و زمین به کوهی می‌مانست و دریا به نهری کوچک مانده بود... و عقاب همچنان چهار ساعتِ دوتایی به بالا پرکشید. پس با من گفت: «- به زمین درنگر تا خود چگونه نمودار است! به دریا درنگر تا خود چگونه پیدا است!». و زمین به باغی می‌مانست و دریا به جوبارِ باغبانان... و عقاب همچنان چهار ساعتِ دوتایی به بالا پرید. پس با من گفت: «- به زمین درنگر تا خود چگونه نمودار است! به دریا درنگر تا خود چگونه پیدا است!». و زمین به خمیر نان می‌مانست و دریا به لاوکی مانده بود... آنگاه چون دو ساعتِ دوتایی دیگر به بالا پرید مرا رها کرد و من افتادم. و من افتادم و بر زمینِ سختِ درهم شکستم... نقشِ رؤیایی که بر من آمد بدین‌گونه است و من سوزان از هراس بیدار گشتم.»

گیل‌گمش سخنانِ انکیدو را می‌شنید و نگاهش تیره شد. پس با او، با انکیدو چنین گفت:  
«- دیوی تو را با چنگالِ خویش می‌گیرد... دریغا که خدایانِ بزرگ آهنگِ بلایی کرده‌اند!... ای رفیق اندکی بیاسای که پیشانی تو سوزان است.»

پس انکیدو برآسود. شیطانی به جانب او آمد و دیو تب در سرش خانه کرد.  
اینک انکیدو ست که با دروازه سخن می‌گوید هم بدان‌گونه که با آدمی سخن می‌گویند:  
«- ای درِ باغستان! ای دروازه‌ی کوهسارِ سدر! تو را دانش و بینشی نیست... چهل ساعت به هر سو دویدم تا چوبِ تو را برگزیدم، تا سدر بلند را باز یافتم... تو از چوبِ خوبی: بالای تو هفتاد و دو آرش است و بهنایت از بیست و چار آرش درمی‌گذرد. جرزهای تو را از صخره‌ی سخت تراشیده‌اند و سردرت را کمانه‌پی سخت زیبا است، و سلطانی از سرزمین نیپ‌پور تو را بنا نهاده... اگر می‌دانستم ای در که بلایی می‌شوی و زیبایی تو مرا نابود می‌کند تبر فراز می‌کردم تو را درهم می‌شکستم و پرچینی از بوریا در می‌بافتم!»  
پس گیل‌گمش خروشی سخت کرد و با او، با انکیدو چنین گفت:

«- ای رفیق من که با من از دشت‌ها و کوهسارانِ بلند برگزشته‌ای! رفیق من که با من در همه‌گونه سختی‌ها همراه بوده‌ای! ای رفیق من!... رؤیای تو به حقیقت مبدل می‌شود. تقدیر دگرگونی‌پذیر نیست!»  
و هم در آن روز که نقشِ خواب بر او آشکار شد سرنوشتِ رؤیا به حقیقت پیوستن آغاز کرد.  
اینک انکیدوست که ناخوش به زمین فرو افتاده است، اینک انکیدوست که بر فرش خوابی درافتاده است.

یک روز و دیگر روز هدیانِ تب او را گرفتار می‌دارد.

سوم روز و چارمین روز افتاده است و خفته.

پنجم روز و ششم روز و هفتمین و هشتمین، نهمین روز و روز دهم، انکیدو هم در آنجای فروافتاده است. درد او در تن اش زیاده می شود.  
یازدهم روز و روز دوازدهم، او، انکیدو، از گرمی تب می نالد. او رفیق خود همدم خود را، گیلگمش را، آواز می دهد و با او، با گیلگمش چنین می گوید:  
«- مرا خداوند آب زندگی نفرین کرد ای رفیق! من در میدان کارزار بر خاک نیفتاده ام، می باید تا بی هیچ شکوهی بمیرم!»

\*\*\*

## لوح مشته

چندان که نخستین سپیده‌ی صبح درخشید گیل‌گمش برخاست و به نزدیک بالین رفیقِ خویش آمد. انکیدو آرام خفته بود. سینه‌اش به آهستگی بالا می‌رفت و فرومی‌افتاد. دم جانِ اوست که به آرامی از دهان او به بیرون می‌تراود.

گیل‌گمش گریست و چنین گفت:

«- انکیدو ای رفیق جوان! نیروی تو و صدای تو کجا مانده است؟... انکیدوی من کجاست؟ تو از نیرومندی به شیر و به نرگاو وحشی می‌مانستی. چالاک و تند به غزالِ صحرا مانده بودی... چنان چون برادری تو را دوست می‌داشتم! در برابر همه شاهان تو را برکشیدم! همه زنان زیبای اوروک تو را می‌خواستند! به جنگلِ سدرِ خدایان با تو رفتم، روزان و شبان با تو بودم... سرِ خومبه‌به را همراه من به اوروکِ محصور تو آوردی؛ چنان که کوه‌نشینان ستم کشیده، آزاد از بیدادِ غول، ما را همراه دعایی می‌فرستند... نرگاوِ عُرّانِ آسمان را ما در خون کشیده‌ایم، شاید دم زهرآلود او بر تو رسیده است؟ شاید پسند خدایان نبوده است که ما در خشم به ایشتر برتاییم و گاوی را که از آسمان یله کرده بودند به خون درکشیم؟»

پس گیل‌گمش ساعتی خاموش بر بالین رفیقِ خویش بنشست. و نگاه او بیرون در دوردست‌ها سرگردان بود. آنگاه در او، در انکیدو نظرکرد و انکیدو همچنان آرام بر جای بود، انکیدو به آرامی خفته بود.

پس گیل‌گمش چنین گفت:

«- انکیدو، همدم و یار سالیانِ جوانی من!... اینک پلنگ دشت این‌جا خفته است، هم آن که خود از هیچ چیز دریغ نکرد تا از کوهسارِ خدایان به فراز برشدیم؛ تا گاوِ خروشنده‌ی آسمان را گرفتیم و در خون کشیدیم؛ تا خومبه‌به را بر خاکِ درهم شکستیم؛ آن را که در جنگلِ سدرِ خدایان می‌زیست و بر مردمِ دیار بیداد می‌کرد. - اکنون این خوابِ ژرف چیست که بر تو فروافتاده؟ ای رفیق! سخت تیره می‌نمایی و گویی دیگر بانگ مرا نمی‌شنوی!»

با این همه او، انکیدو، چشمانش را باز نمی‌گشاید.

گیل‌گمش بر قلب او، بر قلب انکیدو دست می‌نهد. و قلب انکیدو از تپیدن باز ایستاده است... پس گیل‌گمش روی رفیقِ خود را، روی انکیدو را فروپوشید هم بدان سان که روی عروسان را فروپوشند. چونان نره شیری می‌غُرید و چنان چون ماده شیری که زخمِ نیزه بر او آمده باشد فریادِ شیون برآورد. موی خود برگند و برافشاند. جامه‌های خود بردرید و رختِ غبارآلودِ عزا به تن درپوشید. چندان که نخستین سپیده‌ی صبح درخشید گیل‌گمش زاری از سرگرفت.

شش روز و شش شب بر او، بر انکیدو گریست تا سرخی بامداد هفتمین روز پدیدار شد، و تا بدین هنگام هنوزش به خاک درسپرده بود.

گیلگمش به روز هفتم او را، انکیدو را به خانه‌ی خاک درسپرد.  
اینک گیلگمش پادشاست که اوروک حصار کشیده را ترك می‌گوید و زاری‌کنان به بیرون، به بینه‌ی دشت می‌شتابد.

«آیا من نیز چندان که بمیرم چنان چون انکیدو نخواهم شد؟... درد بر دل من نشست و هراس مرگ بر من فرود آمد. پس من به جانب دشت شتاب کردم.»

بیرون اوروک، نخجیربازی از برای شیران تله‌چالی می‌گند. چون گیلگمش بدآنجا می‌رسد نخجیرباز با او، با پادشا چنین می‌گوید:

«ای خداوندگار بلند! تو جنگلبان دشخوی سدرها را کشتی و خومبه‌به را که بر کوهساران مقدس سدر فرمان می‌راند بر خاک کوفتی. شیران را در کوهساران به دست خود شکستی و نرگاو نیرومند را که خدای آسمان یله کرده بود به شمشیر کشتی... پس از چه رخسار تو اینچنین به زردی گراییده چهره‌ی تو بدین‌گونه چرا پژمریده فغان زاری از قلب تو چرا بلند است به سرگردانان راه‌های دور چرا مانده‌ای رخسارت از باران و باد و آفتاب چرا برتافته چنین بی‌تاب از کشتزارها شتابان چرا می‌گذری؟»

گیلگمش دهان می‌گشاید و با او، با نخجیرباز چنین می‌گوید:

«رفیق من، آن‌که چون نریان سواری با من بستگی می‌داشت، پلنگ دشت، یار من انکیدو آن‌که خود از هیچ چیزی دریغ نکرد تا از کوهسار خدایان به فراز بردیم، گاو آسمان را به خون درکشیدیم، خومبه‌به را در کوهسار سدر بر خاک افکندیم و شیران را در دره‌های تاریک شکستیم، - رفیق من که در تمامی سختی‌ها همراه من بود بهره‌ی آدمیان بدو رسیده است. شش روز و شش شب بر او گریستم و تا به هفتمین روزش به خاک درسپردم... سرنوشت او سخت بر من گران افتاده. این است که به دشت شتافته‌ام تا در دور دست بکنه‌ور بازش جویم. چگونه آرام می‌توانم بود؟ چگونه فغان زاری از قلب من بلند نباشد؟... رفیق من آن‌که دوست می‌دارم به خاک مبدل گشته! انکیدو، رفیق من، خاک رس شده. آیا من نیز نباید تا در آرامش افتم؟ آیا من نیز نباید که دیگر تا به ابد برنخیزم؟»

## لوح نهمه

گیلگمش بر انکیدو تلخ می‌گیرد و از بهنهی صحرا به شتاب می‌گذرد.  
او - گیلگمش - با خود چنین اندیشه می‌کند:

«- آیا من نیز چون انکیدو بنخوام مُرد؟... درد، قلب مرا شوریده وحشتِ مرگ جانِ مرا انباشته است. اکنون بر بهنهی دشت‌ها شتابانم. پای در راهی نهاده‌ام که مرا به نزدیکِ توت‌نه‌پیش‌تیم می‌برد - آن که حیاتِ جاوید یافته است - و می‌شتابم تا به نزدیکِ او رسم... شبانه به تنگه‌ی کوه رسیدم. شیران را دیدم و از ایشان بر جانِ خود هراسیدم. به استغاثه سر به جانبِ آسمان برداشتم و اینک دعا‌های من است به درگاهِ سین - الاهی ماه - و به درگاهِ نین‌ئوروم - خاتونِ برجِ زندگی - آن که در میانِ خدایان تابنده است: «- زندگی مرا از گزندها نگه‌دار باشید!»

گیلگمش درمانده و خسته بر فرشِ زمین برآسود و شبانگاه نقشِ خوابی بر او آشکار شد. پس به خواب چنان دید که شیربچه‌ی سرشار از شادی‌های حیات به بازی در جست و خیز است... او، گیلگمش، تبرزین از کنار خود برداشت و بازو برافراشت و تیغ از بندِ میان برکشید. صخره‌ی نوکِ تیزی به زوبین مانده در فاصله‌ی میان ایشان فرو افتاد و شکافی عظیم در خاک پدید کرد. و او، گیلگمش، در آن مغاک فرو شد.  
پس گیلگمش وحشت‌زده برخاست و از آنجای که بود فراتر رفت.

دیگر روز چندان که نخستین سپیده‌ی صبح درخشید او، گیلگمش، رو در روی خویش به بالا نظاره کرد و رو در روی خویشتن کوهساری دید بس عظیم. و آن کوهساری است که مشو می‌خوانندش و آن دو تیزه است که بارِ آسمان را همی‌کشد، و در فراخنای میان آن هر دو تیزه کمانه‌ی دروازه‌ی خورشید است و خورشید، هم از آن جاست که بیرون می‌آید. و دو غول - نرغولی و ماده غولی - بر دروازه‌ی خورشید که بر آسمان می‌گشاید نگهبان‌اند. تن ایشان از سینه به بالا از خاک بیرون است و از سینه به پایین ایشان که به هیأتِ کژدمی ست به جهانِ زیرین خاک در نشسته. دیدارِ ایشان خوف‌انگیزست. از نگاهِ ایشان مرگ فرومی‌بارد. برقی زشتِ چشمِ ایشان کوه‌ها را به بسترِ دره‌های ژرف درمی‌غلتاند.

گیلگمش در ایشان دید و خشک‌زده، هم به جا که بود درماند. رُخسار او از بسیاری هراس به هم درشد. با خود هی زد و در برابرِ ایشان فروتنی کرد.

کژدم نر ماده‌ی خود را آواز داد و با او، با جفتِ خویش چنین گفت:

«- مردی که به جانب ما می‌آید به اندام و گوشت همانند خدایان است!»

و ماده‌ی وی به پاسخ با او با نرینه‌ی خویش چنین گفت:

«- آری دو سوم او خدا پاره‌ی سوم‌اش آدمی است!»

پس کژدم نر یارِ خدایان را آواز می دهد و با او، با گیل گمش می گوید:

«- تو راهی بس دراز درنوشته ای ای بیابان گرد تا اینک به نزدیک من آمده ای... از کوهسارانی برگزیده ای که برگزیده ای از آن سخت دشوار است... می خواهم بر آهنگ تو آگاهی یابم... این جا بر بیابان گردی کرانه پیست، می خواهم تا مقصد سفر تو را بدانم.»

پس گیل گمش به پاسخ با او، با کژدم، چنین گفت:

«- من داغ انکیدو را به دل دارم، من داغ انکیدو رفیق خویش و پلنگ دشت را به دل دارم. بهره ای آدمی بدو رسید... اینک هراس مرگ در من است. از آن روی به بکنه ای صحرا شتافته ام... سرنوشت انکیدو بر من سنگین و دشوار افتاده است... رفیق من، چنان چون خاک ریس این زمین شده است... از آن روی از کوهساران به فراز برشدم و به نزدیک تو آمدم. اندیشیدم که به نزد نیای بزرگ خویش، به نزد توت نه پیش تیم بخوایم رفت... او، توت نه پیش تیم، بدانجا رسید که با جرگه ای خدایان درآمد. چندان به جستجو برخاست تا خود زندگی جاودانه را بازیافت. من بر آن سرم که به نزدیک او روم و او را از مرگ و زندگی بپرسم.»

پس نرینه ای کژدم دهان گشوده با او با گیل گمش چنین گفت:

«- ای گیل گمش! از آدمیان هیچگاه کسی راه بر این کوهستان نیافته است. هیچ کس در این کوهساران پیش قدم نبوده است. اینک دره پی عمیق، که دوازده ساعت دوتایی از میان کوه های آسمان می گذرد. تاریکی آن غلیظ است. در راه ژرف از روشنی نشانی نیست. راه به طلوع آفتاب می کشد به غروب آفتاب بازمی گردد. ما نگهبانان دروازه ای راه ژرف تاریکیم... پشت کوه ها دریاست که سرزمین های خاک را در برگرفته... از این دره ای ظلمات هیچگاه آدمی برنگزیده است... پشت دروازه ای خورشید منزلگاه نیای توست. سرای توت نه پیش تیم دور از این جا، بر دهانه ای رود است در آن جانب آب های مرگ. این است که هرگز هیچ کشتی تو را بدان سوی ها نخواهد برد.»

گیل گمش آواز دهان غول را می شنید.

پس گیل گمش با او، با نگهبان دروازه ای آفتاب چنین گفت:

«- راه من از دردها می گذرد. درد خوف انگیز غم نصیب جان من است. آیا می باید روزگار خویش به زنگ و مویه به سرکنم؟ مرا جوازی ده تا به کوهستان درآیم. تا توت نه پیش تیم را دیدار کنم و راز زندگی را از او پرسم چرا که او آن را بازیافته. بگذار تا بگذرم، باشد که من نیز زندگی را به دست آرم!»

و کژدم با او با گیل گمش چنین گفت:

«- ای گیل گمش! تو دلآوری، و قدرت های تو سخت عظیم است. پس برو و به گستاخی راه را بجوی. کوهساران مشو از همه کوهی بر بکنه ای زمین برتر است. در اندرون این کوهسار دره پی هست ژرف و تاریک... باشد که به سلامت از راه ژرف تاریک بگذری! دروازه ای خورشید که ما بر آن نگهبانیم بر تو گشوده باد!»

و گیل گمش این سخنان می شنید.



پس او گیل‌گمش رو در راه نهاد. او به راهی می‌رود که به طلوع آفتاب می‌کشد. چون دو ساعتِ دوتایی در راه برفت به تنگنای ظلمت رسید. و تاریکی غلیظ بود و از روشنی به هیچ‌گونه نشانی نبود. آنچه را که در پیش اوست نمی‌بیند آنچه را که در پشتِ اوست نمی‌بیند. پس چارساعتِ دوتایی در تنگنای ظلمت برفت. و تاریکی غلیظ بود و از روشنی به هیچ‌گونه نشانی نبود. آنچه را که در پیش اوست نمی‌بیند آنچه را که در پشتِ اوست نمی‌بیند. پس شش ساعتِ دوتایی در تنگنای ظلمت برفت. و تاریکی غلیظ بود و از روشنی به هیچ‌گونه نشانی نبود. آنچه را که در پیش اوست نمی‌بیند آنچه را که در پشتِ اوست نمی‌بیند. پس هفت ساعتِ دوتایی در تنگنای ظلمت برفت. و تاریکی غلیظ بود و از روشنی به هیچ‌گونه نشانی نبود. آنچه را که در پیش اوست نمی‌بیند آنچه را که در پشتِ اوست نمی‌بیند. پس هشت ساعتِ دوتایی در تنگنای ظلمت برفت. به بانگ بلند آواز درمی‌دهد. و تاریکی غلیظ بود و از روشنی به هیچ‌گونه نشانی نبود. ظلمت نمی‌گذارد تا هر آنچه را که در پیش روی اوست ببیند تا هر آنچه را که در پشتِ اوست ببیند. پس نه ساعتِ دوتایی در تنگنای ظلمت برفت. اینک جنبیدن هوا را احساس می‌کند. بالآش خمیده، رخسارش به زیر افتاده است. و تاریکی غلیظ بود. و از روشنی به هیچ‌گونه نشانی نبود. پس ده ساعتِ دوتایی در تنگنای ظلمت برفت. اکنون تنگنای دره به فراخی می‌گراید و اینک نخستین سپیده‌ی روز در برابر نگاه اوست. پس دوازده ساعتِ دوتایی پیش‌تر رفت. اینک روشنی است. و روشنایی روز دیگر بارش به‌برگرفت.

باغ خدایان رویاروی او گسترده است. و گیل‌گمش در آن می‌دید. با گام‌های تند به جانبِ باغ خدایان برفت. میوه‌های آن یاقوت است و، تاك خوشه‌ها فرو آویخته. تماشای آن‌همه نیکوست. اینک درختی دیگر با بارِ لاجورد و اینک میوه‌های دیگر، بسیاری میوه‌های دیگر!... منظرِ درخشانِ باغ در تابش خورشید دل‌انگیز است. و او، گیل‌گمش، دست‌های خود را به جانبِ شَمَش، به جانبِ خدای سوزانِ آفتاب برمی‌افرازد:

«سرگردانی من دراز و دشوار بود. می‌بایست تا جانورانِ وحشی را به خون درکشم و از پوستِ ایشان تن‌پوشی کنم و خوراك من از گوشت ایشان بود... از دروازه‌ی خورشید رخصتِ ورود یافتم و از تنگراهِ دره‌ی ژرفِ ظلمات گذشتم. اینک باغ خدایان که رویاروی من گسترده!... دریای فراسوی باغ، دریای بَهَنه‌ور است. راهِ خانه‌ی توت‌نه‌پیش‌تیم دور را با من بنای! کشتیبانی را که مرا از لُجه‌های مرگ تواند که به سلامت بگذراند با من بنای تا توانم که از زندگی خبر گیرم!»

و شَمَش - خدای آفتاب - آوازِ دهان او می‌شنید... پس در اندیشه شد و با او، با گیل‌گمش، چنین گفت:

«- گیل‌گمش! به سوی کجا شتاب می‌کنی؟ زندگی را که پی‌گرفته‌ای باز نمی‌یابی!»

و گیلگمش با او، با شَمَش بلند، می‌گوید:

«- با همه شوربختی‌های غربت از دشت‌ها گذشتم. از پس هر ستاره ستاره‌ی دیگر به خاموشی فرو شد. من این سالیان را همه شب‌ها بر دشتِ برهنه خفته‌ام. در راه ژرف، نه آفتاب و نه ماه بر من تافت نه هیچ ستاره‌ی... بگذار ای آفتاب تا چشمان من در تو نظر کنند، بگذار تا روشنی زیبای تو مرا بسنده شود! - ظلمت گذشته، ظلمت دور است. نعمت روشنایی دیگر باره مرا فرامی‌گیرد... نه مگر هیچ میرنده‌ی در چشم آفتاب نمی‌تواند دید؟ از چه روی نمی‌باید تا من نیز زندگی را بازجویم؟ از چه روی نمی‌باید تا من زندگی را از برای روزان همیشه بازایم؟»

و شَمَش آوازِ دهان او می‌شنید.

پس شَمَش با او، با گیلگمش، چنین می‌گوید:

«- به نزدیک سی‌دوری سابی‌تو، خاتونِ فرزانه‌ی کوه آسمان رو. منزلگاهش در آن سوی دروازه در آستانه‌ی باغ خدایان بر کنار دریاست. سی‌دوری سابی‌تو نگهبانِ درختِ زندگی است. به باغی که رویاروی تو گسترده درون شو!... سی‌دوری سابی‌تو راه منزلگاه توت‌نه‌پیش‌تیم دور را به تو باز می‌تواند نمود.»

و گیلگمش این سخنان می‌شنید.

پس او، گیلگمش، رو در راه نهاد و رویاروی خویش در باغ خدایان نظاره کرد.

سدرها در انبوهی پُر شکوه‌اند. گوهرها از همه رنگی بر درختان آویخته بسترِ باغ را فرشی از زمرد سبز است که با گیاهانِ دریا می‌ماند. سنگ‌های نایاب، آنجا به بسیاری خاشاک و خار است و تخمه‌ی میوه‌ها از یاقوت زرد .

واو، گیلگمش، از رفتن باز می‌ایستد.

واو، گیلگمش، با نگاه چشمان‌اش به بالا در باغ خدایان نظر می‌کند.

## لوح دهم

سی دوری سابی تو، خاتونِ فرزانه، نگهبانِ درختِ زندگی، تنها در بلندیِ بی بر ساحلِ دریا خانه دارد. در آنجا نشسته است و دروازی باغِ خدایان را پاس می‌دارد. بندی سخت در میانگاه بسته، تن‌اش در جامه‌پی بلند پوشیده است.

او، گیل‌گمش، همه جا جویای اوست تا آنگاه که به جانبِ دروازه گام می‌نهد. پوستِ جانورانِ وحشی به تن پوشیده بالایش به خدایان می‌ماند. درد در جان اوست. چنان چون سرگشتگان راه‌های دور به چشم می‌آید. سی دوری سابی تو در دوردست‌ها نظاره می‌کند. او با خود در گفت و گوشت با خود بدین‌گونه اندیشه می‌کند: «آیا کسی که در آنجاست می‌خواهد به باغِ خدایان درآید؟... با گام‌های چنین تند آیا از پی کدامین مقصود کوشا است!»

پس چون از نزدیک در او، در گیل‌گمش، بدید دروازه را بست در فراز کرد و کلونِ گران را به پشتِ در کشید. گیل‌گمش سر آن نداشت که از ورود به دروازه چشم بپوشد: دست برآورد و تیزه‌ی تبر بر دروازه نهاد. پس گیل‌گمش با او، با سی دوری سابی تو، خاتون نگهبان، چنین گفت: «- سابی تو! چه دیدی که در به روی من می‌بندی، دروازه را می‌بندی و کلونِ گران را به پشتِ در می‌کشی؟ مرا آن گستاخی هست که دروازه را یکسر از بُن براندازم و کلونِ گران را یکسر در هم شکم!» سابی تو دروازه را باز می‌گشاید و با او با گیل‌گمش در مدخل باغ سخن می‌گوید. و سابی تو با او با گیل‌گمش می‌گوید:

«- چرا رُخان تو این چنین پژمرده چرا پیشانی تو بدین تیرگی است؟ چرا روان تو اینگونه آشفته بالای تو این سان خمیده است؟ چرا درد در جان تو خانه گرفته؟... چنان چون سرگشتگان راه‌های دور به چشم می‌رسی. از توفان و باد و آفتاب برتافته‌ای و رُخان تو از تابشِ نیروزی سوخته است... از راه‌های دور از دشت‌های دور بدین جا شتاب چرا کرده‌ای؟»

و گیل‌گمش با او، با سی دوری سابی تو، چنین می‌گوید:

«- رُخام چگونه پژمرده نباشد و پیشانی مرا چین تیرگی چگونه فرونپوشد؟ چگونه روان من آشفته نباشد و بالایم چگونه خمیده نباشد؟ چگونه درد در جان من منزل نگزیند؟ چگونه چونان سرگشتگان راه‌های دور به چشم درنیایم؟ رُخان من چگونه از توفان و باد و آفتاب و از تابشِ نیروزی برتابد؟ چگونه از راه‌های دور از دشت‌های دور بدین جا نشتام؟!... برادرِ خُرد من پلنگِ دشت، انکیدو رفیقِ جوان من که خود از چیزی دریغ نکرد تا از کوهِ سدر به فراز برشدیم تا نرگاوِ آسمان را گرفته به خون در کشیدیم تا خومبه به - آن را که در جنگلِ مقدس سدر

خانه داشت - به خاک افکندیم تا شیران را در تنگنای دره‌های کوهستان کشتیم، همدم من که در همه سختی‌ها و خطرهای انباز من بود، انکیدو که من دوست می‌داشتم که من بسیار دوست می‌داشتم بهره‌ی آدمی بدو رسید... من روزان و شبان دراز بر او گریستم و او را به خانه‌ی خاک اندر نگذاشتم. من او را انتظار می‌کشیدم و چنین می‌پنداشتم که همدم من باید تا به خرویش من از خواب برآید. هفت روز و شب هم در آنجای افتاده بود تا کرم در او افتاد. من زندگی را جستم بی آنکه بازش یابم. از این روی چونان راهزنان وحشی به دشت‌ها گریختم... مرا تقدیر رفیق من سخت گران افتاده است. چگونه می‌توانم خاموش بمانم؟ چگونه می‌توانم فریاد برنکشم؟ رفیق من که من دوست می‌دارم غبار زمین شده. انکیدو رفیق من خاک رُس شده... آیا من نیز نمی‌باید تا به آرامش افتم و دیگر تا به ابد برنخیزم؟... اکنون، سابی‌تو! من در تو نظر می‌کنم تا به مرگی که از آن به وحشتم درنگرم.»

پس سابی‌تو با او، با گیل‌گمش، چنین می‌گوید:

«- گیل‌گمش، آهنگ کجا داری؟ زندگی‌ی را که درخواه توست بازنی‌یابی... خدایان که آدمیان را آفریدند مرگ را بهره‌ی ایشان کردند و جاودانگی را از آن خویش... از این روی، گیل‌گمش! از نوشیدن و خوردن، از تن‌انباشتن و عمر به شادی گذاشتن حالی بس مکن! همه روزی را جشنی کن. روزان و شبان را همه به چنگ و نای و به رقص شادان می‌باش! جامه‌های پاک به تن کن! سر خود را بشوی و به روغن خوشبو بیندای و تن را به آب تازه صفایی بده! از دیدار فرزندان که دست تو را به دست گیرند بهره می‌گیر! در آغوش زنان شادمانه باش! به اوروک بازگرد، به شهر خویش که در آن پادشاهی هستی ستوده‌ی خلق، که در آن بهلوانی!»

و گیل‌گمش با او با سابی‌تو چنین می‌گوید:

«- پس، سابی‌تو! راه منزلگاه توت‌نه‌پیش‌تیم را به من بنای! مرا به او، به جانب او رهنمون شو!... با من بازگویی تا چگونه به نزدیک وی می‌توانم رفت... اگر از دریا می‌بایدم گذشت تا راه دریا پیش گیرم ورنه همچنان از جانب دشت بخوایم رفت.»

و سابی‌تو با او، با گیل‌گمش، می‌گوید:

«- هیچ‌گذاری در این دریا نیست که کسی از آن به سلامت بتواند گذشت، که کسی از آن به کنار بتواند رسید. از بسی روزگاران پیش‌تر از زمان تا بدین گاه هیچ‌کس پدیدنیامده است که از این دریا برتواند گذشت. به جز شمش زورمند، خدای سوزان آفتاب، کیست که از آن برگردد؟ برگزشتن از دریای خروشان سخت دشوار است و راهی که به جانب آب‌های مرگ می‌کشد راهی تاب‌سوز و توان‌فرسا... گیل‌گمش! چگونه می‌خواهی از این آب برگذری و بر ساحل آن سوی پا نمی؟ یا خود چندان که از آن برگزشتی و به آب‌های مرگ رسیدی با آب‌های مرگ چه خواهی کرد؟... با این همه آنک اورشه‌نی کشتیبان توت‌نه‌پیش‌تیم است هم در آنجای که صندوق‌های سنگ بر نهاده... ساعتی نمی‌گذرد تا از برای فراهم آوردن گیاه و میوه به جنگل رفته است. او را باز یاب تا خود اگر چنان شد که با وی از دریا بگذری برگذری ورنه بدین جای باز گردی.»

و گیل‌گمش این سخنان را می‌شنید.

پس گیلگمش تبر برداشت و افزار جنگ بر کمر بست و رو در راه نهاد و جانب دریا کنار پیش گرفت و از شیب راه فرود آمد و دروازه‌ی باغ چنان چون زوبینی میان نگهبان و او فروافتاد. گیلگمش به دوردست نظر می‌کند و نگاهش بر زورقی می‌ایستد بر دهانه‌ی رودبار. پس گام‌های او بدان جانب روانه می‌شوند، به جانب کشتی توت‌نه‌پیش‌تیم. و چشمان وی کشتیبان را می‌جویند تا او را به سلامت از دریا بگذراند تا او را از آب‌های مرگ به سلامت بگذراند.

گیلگمش به رودبار دریا می‌رسد. اینک در آنجای ایستاده است. و کشتی، هم در آنجاست. پس گیلگمش به دریا کنار به هرسویی می‌دود و کشتیبان را بازمی‌یابد. تنها صندوق‌های پُر سنگ بر ساحل دریاست.

پس گیلگمش به جانب جنگل شتاب می‌کند و کشتیبان را به بانگ بلند آواز می‌دهد:  
«- کشتیبان! تو را می‌جویم! مرا از دریا بدان جانب دریا ببر! مرا از آب‌های مرگ بدان سوها ببر!»  
به بانگ بلند آواز می‌دهد و جوابی به جانب او بازمی‌آید.

پس گیلگمش به جانب صندوق‌ها بازآمده آن همه را به خشم در هم می‌شکند. آنگاه دیگر باره به جانب جنگل بازمی‌گردد. اینک اورشه‌نبی است. چشمان او اورشه‌نبی را باز می‌بیند و گام‌های او به جانب اورشه‌نبی روانه می‌شود. اورشه‌نبی با او با گیلگمش می‌گوید:

«- نام خود را به زبان آر. نام خود را با من بگوی!... من اورشه‌نبی کشتیبان توت‌نه‌پیش‌تیم دورم.»  
و گیلگمش با او با اورشه‌نبی چنین می‌گوید:

«- نام من گیلگمش است. از کوهساران نه‌نو بدین جای آمده‌ام. راهی بس دراز، راه شمش را درنوشته‌ام... اینک، اورشه‌نبی! نگاه چشمان من بر تو افتاد. بگذار تا در توت‌نه‌پیش‌تیم دور نظر کنم.»  
و اورشه‌نبی با گیلگمش چنین می‌گوید:

«- چرا رُخان تو این چنین پژمرده چرا پیشانی تو بدین تیرگی است؟ چرا روان تو اینگونه آشفته، بالای تو این‌سان خمیده‌ست؟ چرا درد در جان تو خانه گرفته؟... چنان چون سرگشتگان راه‌های دور به چشم می‌رسی. از توفان و باد و آفتاب برتافته‌ای. رُخان تو از تابش نیروزی سوخته است... از راه‌های دور از دشت‌های دور بدین جا شتاب چرا کرده‌ای؟»

و گیلگمش با او، با اورشه‌نبی، با کشتیبان، چنین می‌گوید:

«- رُخام چگونه پژمرده نباشد و پیشانی مرا چین تیرگی چگونه فرونپوشد؟ چگونه درد در جان من منزل نگیرند و بالایم چگونه خمیده نباشد؟ چگونه درد در جان من منزل نگیرند؟ چگونه چونان سرگشتگان راه‌های دور به چشم درنیایم؟ رُخان من چگونه از توفان و باد و آفتاب و از تابش نیروزی برنتابد؟ چگونه از راه‌های دور از دشت‌های دور بدین جا نشتابم؟... برادر خرد من، پلنگ دشت، انکیدو، رفیق جوان من که خود از چیزی دریغ نکرد تا از

کوه سدر به فراز بردیدیم تا گاو آسمان را گرفته به خون درکشیدیم، تا خومبه به - آن را که در جنگل مقدس سدر خانه داشت - به خاک افکندیم، تا شیران را در تنگنای دره‌های کوهستان کشتیم، همدم من که در همه سختی‌ها و خطرهای انباز من بود، انکیدو که من دوست می‌داشتم که من بسیار دوست می‌داشتم بهره‌ی آدمی بدو رسید. شش روز و شبان بر او گریستم و در خاک‌اش نگذاشتم تا بدان زمان که کرم در او افتاد. من مرگ را باز دانستم و هراس از مرگ را آموختم. از این روی به دشت‌ها گریختم... مرا تقدیر رفیق من سخت گران افتاده است. از این روی از دوردست‌ها بدین‌جای شتاب کرده‌ام و راهی بس دراز به پشت سر نهادم... چگونه می‌توانم خاموش بمانم؟ چگونه می‌توانم فریاد برنکشم؟ رفیق من که من دوست می‌دارم غبار زمین شده. انکیدو رفیق من خاك رُس شده... آیا من نیز نمی‌باید تا به آرامش اقم و دیگر تا به ابد برنخیزم؟»

و گیل‌گمش با او، با اورشه‌نی، با کشتیبان، می‌گوید:

«- پس، اورشه‌نی! چگونه به نزدیک توت‌نه‌پیش‌تیم توأم رفت؟ مرا به او به جانب او رهنمون شو!... با من بازگویی تا چگونه بدو می‌توانم رسید... اگر از دریا می‌توانم گذشت تا بگذرم ورنه هم از دشت بخواهم رفت.»

و اورشه‌نی با او با گیل‌گمش می‌گوید:

«- دستان تو گیل‌گمش، تو را نگذاشتند تا به ساحل دیگر رسی... آنک! صندوق‌های سنگ را بشکسته‌ای و به دست خویش برگزشتن از تالاب دریای مرگ را ناممکن کرده‌ای... صندوق‌های سنگ شکسته است و دیگر تو را بدان سوها، به جانب آبجست زندگی نمی‌توانم برد... اکنون برخیز گیل‌گمش! تبر از کنار خود بردار به جنگل درون شو یک‌صد و بیست درخت بینداز چنان‌که بلندی هر یک شصت آرش باشد... آنگونه درخت‌ها بینداز سر هر یک به تبر تیز کن به پیش من آر!»

پس گیل‌گمش تبر از کنار خود برداشت به جانب جنگل شتاب کرد یک‌صد و بیست درخت بلند بر زمین افکند چنان‌که بلندی هر یک شصت آرش بود. سر هر یک به تبر تیز کرد و به نزدیک کشتیبان آورد.

پس به کشتی درنشستند و تیرها به کشتی درنهادند کشتی را در آب پیش بردند و با بادبان‌ها در دل دریا شتاب کردند. می‌باید که چهل روز و پنج روز بر آب دریا بگذرند.

اینک نخستین روز و دیگر روز و سوم روز برگزشته است و اورشه‌نی به تالاب دریای مرگ می‌رسد.

و اورشه‌نی با او با گیل‌گمش می‌گوید:

«- از آن تیرها یکی را سخت در کف دریا بکوب! می‌باید پرهیزی تا از آب مرگ به دستات نرسد ورنه در جای بخواهی مُرد!... اکنون تیر دیگری بردار، و آن را سخت در کف دریا بکوب!... سومین را گیل‌گمش، سومین را بکوب!»

«- چارمین را گیل‌گمش، چارمین را بکوب!»

«- پنجمین را گیل‌گمش، پنجمین را بکوب!»

«- ششمین را گیل‌گمش، ششمین را بکوب!»

«- هفتمین را گیل گمش، هفتمین را بکوب!

«- هشتمین را گیل گمش، هشتمین را بکوب!

«- نهمین را گیل گمش، نهمین را بکوب!

«- دهمین را گیل گمش، دهمین را بکوب!

«- یازدهمین را گیل گمش، یازدهمین را بکوب!

«- دوازدهمین را گیل گمش، دوازدهمین را بکوب!».

و همچنان... تا گیل گمش یک صدویست تیر بر کف تالاب دریای مرگ بکوفت.

آنک گیل گمش بند از میان بازگشوده، پوست شیر از شانیه به زیر می افکند و به دستی توانمند، دیرک کشتی را از جای برمی کند...

ئوت نه پیش تیم در دور دست ها نظر می کند و با خود در کنکاش با خود چنین می گوید:

«- صندوق های سنگ کشتی ناپیدا چراست؟ و چگونه بیگانه پی که من اش رخصت نداده ام به کشتی درنشته است؟... آن که می آید از تبار آدمی نمی تواند بود. من بدو درمی نگرم: خود مگر نه آدمی است؟ من بدو درمی نگرم: خود مگر نه خدایی است؟ سراپا به من مانده است. تیرها را با دستان زورمند در آب های مرگ فرو می کوبد تا صندوق های سنگ را جانشین شوند، هم آن صندوق ها که اورشهنپی باید که به هنگام عبور از آب های مرگ به آب اندر کوبد... اکنون کشتی به سلامت از کنار تیرها می گذرد و دیری نمانده است تا خود به کنار جزیره در رسد. اما تیرها به آخر رسید! آنک مرد بیگانه دگل را از جای برآورد و با تبر به دو نیمه کرد. پس هر دو نیم را به آب اندر بکوفت و کشتی با فشاری سخت با فشار آخرین به ساحل رسید».

ئوت نه پیش تیم از خانه به زیر می آید و به جانب بیگانه شتاب می کند. ئوت نه پیش تیم با او با گیل گمش چنین می گوید:

«- نام خود را به زبان آر! نام خود را با من بگوی!... من خود ئوت نه پیش تیم ام: آن که زندگی را باز یافته!»

و گیل گمش با او با ئوت نه پیش تیم آمرزیده چنین می گوید:

«- نام من گیل گمش است. از کوهساران ئه نو بدین جای آمده ام. راهی بس دراز، راه شمش را درنوشته ام... اینک،

ئوت نه پیش تیم، نگاه چشمان من سرانجام در تو افتاد.»

ئوت نه پیش تیم با او با گیل گمش چنین می گوید:

«- چرا رُخان تو این چنین پژمرده چرا پیشانی تو بدین تیرگی ست؟ چرا روان تو اینگونه آشفته بالای تو این سان

خمیده است چرا درد در جان تو خانه گرفته؟... چنان چون سرگشتگان راه های دور به چشم می رسی. از توفان

و باد و آفتاب برتافته پی. رُخان تو از تابش نیروزی سوخته است... از راه های دور بدین جا شتاب چرا کرده ای؟»

و گیل گمش با او با ئوت نه پیش تیم دور می گوید:

«... رُخام چگونه پژمرده نباشد و پیشانی مرا چین تیرگی چگونه فرو نپوشد؟ چگونه روان من آشفته نباشد و بالايم چگونه خمیده نباشد؟ چگونه درد در جان من منزل نگزیند؟ چگونه چونان سرگشتگان راههای دور به چشم درنیايم؟ رُخان من چگونه از توفان و باد و آفتاب و از تابش نيمروزی برتابد؟ چگونه از راههای دور، از دشت‌های دور بدین‌جا نشتام؟ ... برادرِ خُرد من، پلنگِ دشت، انکیدو رفیقِ جوانِ من که خود از چیزی دریغ نکرد تا از کوهِ سدر به فراز برشدیم تا گاوِ آسمان را گرفته به خون درکشیدیم، تا خومبه به - آن را که در جنگلِ مقدس سدر خانه داشت - به خاک افکندیم، تا شیران را در تنگنای دره‌های کوهستان بکشیم، - همدم من که در همه سختی‌ها و خطرهای انباز من بود، انکیدو که من دوست می‌داشتم که من بسیار دوست می‌داشتم بهره‌ی آدمی بدو رسید. شش روز و شبان بر او گریستم و در خاک‌اش نگذاشتم تا بدان زمان که گرم در او افتاد. من مرگ را باز دانستم و هراس از مرگ را آموختم از این روی به دشت‌ها گریختم... مرا تقدیرِ رفیقِ من سخت گران افتاده است. از این روی از دوردست‌ها بدین جای شتاب کرده‌ام و راهی بس دراز به پشتِ سر نهادم... چگونه خاموش بمانم چگونه می‌توانم فریاد برنکشم؟ رفیقِ من که دوست می‌دارم غبارِ زمین شده. انکیدو رفیقِ من خاكِ رُس شده... آیا من نیز نمی‌باید تا به آرامش اقم و دیگر تا به ابد برنخیزم؟»  
و گیل‌گمش با او با ئوت‌ن‌پیش‌تیم می‌گوید:

«... من چنان اندیشیدم که می‌خواهم به نزدیک ئوت‌ن‌پیش‌تیم روم؛ ئوت‌ن‌پیش‌تیم دور، هم آن آمرزیده‌ی نیکوبخت که زندگی را باز یافته... از این روی بیرون آمدم و به سرزمین‌ها سرگشته شدم. از این روی از کوهسارانی برگزیدم که برگزیدن از آن‌همه سخت دشوار است. از این روی از رودبارها و دریاها برگزیدم. نه به خُرسندی از بختِ نیکو سیراب شدم، که از رنجِ بسی نوشیدم. خوردنی‌های من همه درد بود. پیش از آن که به سی‌دوری سابی‌تو رسم جامه‌های من فروریخت. می‌بایست پرندۀ آسمان را به زیر افکنم بَز کوهی و غزال و گوزن را به خون کشم و از ایشان خورش کنم. نیزه‌ی من می‌بایست تا شیر و پلنگ و سگانِ صحرائی را به خون کشد و پوستِ ایشان تن‌پوش من باشد... باشد که شیاطینِ مرگ قفلِ بردروازه‌های خود زنند، باشد که دروازه‌ها را به قیر و سنگ برآرند. می‌خواهم که شیاطینِ مرگ را به نابودی کشم تا جشن ایشان ازین بیش نپاید!... ئوت‌ن‌پیش‌تیم زندگی را به من آشنا کن! تو زندگی را باز دانسته‌ای.»  
و ئوت‌ن‌پیش‌تیم با او با گیل‌گمش می‌گوید:

«... خشم را از خود دور کن! خدایان و آدمیان را هر یکی نصیبی هست... مادر و پدرت تو را به هیأتِ آدمیان در وجود آورده‌اند، گو دو پاره از سه پاره‌ی وجود تو خدایانه باد: يك پاره‌ی وجود تو آدمی است و تو را به جانب تقدیرِ آدمیان می‌کشاند. جاودانگی بهره‌ی آدمیان نیست. مرگِ هراس‌انگیز غایت هر زندگی است... خانه را آیا جاودانه پی می‌افکنیم یا پیمان را جاودانه می‌بندیم؟ برادرانِ آیا میراثِ پدر را جاودانه بخش می‌کنند؟ آدمی آیا جاودانه از نشاطِ تولید برخوردار می‌ماند؟ رودبارِ آیا به هر روزی طغیان می‌کند و خاكِ زمین را در خود می‌دارد؟ مرغِ کولی‌لو و مرغِ کیری‌په آیا در بهاری جاودانه به سر می‌برند و چشمانِ ایشان جاودانه در آفتاب می‌نگرد؟... از آغاز



زمان دوامی در میان نبوده است. نه مگر خفتگان و مردگان به یکدیگر مانده‌اند؟ نه مگر بر آن هر دو از مرگ اثری هست؟... هم در آن هنگام که آفتاب نوزاده‌ی را درودی می‌فرستد ممتوم خداوند سرنوشت و نئون نه‌کی - ارواح بزرگ توانمند - گرد می‌آیند و او را هر آنچه نصیب است می‌دهند. زندگی و مرگ آدمی را ایشان اند که تقدیر می‌کنند... روزهای زندگی را به شماره می‌دهند. اما روز مرگ را برنی‌شمرند!»

\*\*\*

## لوح بازدهمه

گیلگمش با او، با ئوتنه پیش تیم دور سخن می گوید:

«- ئوتنه پیش تیم! من در تو می نگرم و تو را برتر و بهنهورتر از خویشتن نمی یابم. تو چنان به من مانده ای که پدری به فرزند خویش، تو را و مرا در آفرینش ما اختلافی نیست: تو نیز آدمی چون منی، به جز آن که من آفرینه پی آسودگی ناپذیرم. مرا از برای نبرد آفریده اند و تو از نبرد رو بگردانیده به پشت خویش برآسوده ای... چگونه است که خدایان تو را به جرگه ی خود در آورده اند؟ چگونه است که تو زندگی را باز جسته دریافته ای؟»

ئوتنه پیش تیم با او با گیلگمش می گوید:

«- گیلگمش! می خواهم حقیقتی را با تو در میان گذارم. می خواهم از رازهای خدایان با تو حکایتی کنم... شوری پک را تو خود نیک می دانی که شهری ست کهن، و خدایان را از دیرباز در او به مهر نظر بود تا آن که سرانجام، خدایان مهر از او بازگرفتند و بر آن شدند تا توفانی سهمگین به پا دارند... پس، ئەآ که هم در آن کنکاش حاضر بود - خدای لجه های ژرف - از قراری که خدایان نهادند با کومه ی بوریایی من حکایت کرد. و ئەآ با او، با کومه ی بوریایی من چنین گفت:

«- ای کومه ی بوریایی کومه ی بوریایی! ای دیوار ای دیوار! ای کومه ی بوریایی بشنو! ای دیوار آواز دهان مرا بشنو! ای از مردم شوری پک، ای ئوتنه پیش تیم پسر اوبه ره توتو! از چوب خانه پی بساز و آن خانه را بر بالای یکی کشتی بساز. بگذار تا خواسته و دارایی تو برود، در پی زندگی باش... خواسته و داشته را رها کن، زندگی را برهان... پس، از هرگونه نطفه پی به کشتی اندر بگذار. و درازا و بهنای کشتی را به اندازه بساز. و کشتی را هم در این ساعت بساز. و آن را به دریای آب شیرین یله کن و مر آن را طاقی بساز!»

«من آواز دهان او را بشنیدم. و آن همه را دریافتم. و با ئەآ، با خداوند خویش چنین گفتم:

«- ای خداوند! به هر آنچه درخواه توست کردن می نهم با حرمتی که مر تو را درخور است... اما با من بگوی تا از آن با مردم شهر و با سالدیدگان ایشان چه می بایدم گفت؟»  
«پس ئەآ دهان گشود و با من، با بنده ی خویش چنین گفت:

«- تو ای زاده ی آدمی! تو می باید بدیشان چنین بگویی: ئن لیل، خدای بزرگ، نظر از من بازگرفته باری در من به مهربانی نظاره نمی کند. این است که می خواهم تا از دیار شما رخت به سرزمین دیگر کشم. سرزمین ئن لیل را دیگر نمی خواهم که ببینم، می خواهم که به جانب دریای آب شیرین روم و در کنار ئەآ فرود آیم: خدای که به مهر در من نظر می کند. ئن لیل اما شما یان را نعمت و مالی بسیار به نصیب خواهد داد و برکت خود را همراه نعمت و مال شما خواهد کرد.»

«- پس، چندان که نخستین سپیده‌ی صبح درخشید ابزارِ کارِ خویش فراهم آوردم. چوب و قیر گرد کردم. کشتی را طرحی کشیدم. از کسان خود، توانایان و ناتوانایان همه را به کار گرفتم تا به ماه ششم بزرگ کارِ کشتی سراسر پرداخته آمد. از خواسته و داشته هرآنچه مرا بود به کشتی اندر بردم. از سیم و زر همه را به کشتی اندر بردم. و نطفه‌ی جانوران را همه به کشتی اندر بردم. خویشان و کسانِ خویش، همگان را به کشتی اندر بردم. چارپایان را از خرد و بزرگ به کشتی اندر بردم. کاراستادان را از همه هنری و همه حرفه‌ی به کشتی اندر بردم و در فراز کردم؛ چرا که خداوند من نه‌آ مرا زمانی معین کرده با من بنده‌ی خویش چنین گفته بود:

«- به گاهِ شام، چندان که خدایانِ ظلمت تندبادی گران فرو فرستند به کشتی اندر شو و در فراز کن!»  
 «پس آن زمان فرارسید. اددِ توانا بارشی هول‌انگیز فرو فرستاد. من در آسمان نگریستم، که در او نگریستن سخت هراس‌آور بود. پس به کشتی درآمده در فراز کردم. و کشتی عظیم را سکان به ناخدا سپردم.

«چندان که نخستین سپیده‌ی صبح بردمید ابرهای سیاه برآمد به پر و بالِ زاغان مانده - روان‌های پلید، خشم خویش فرو می‌ریختند. روشنایی‌ها همه به تاریکی‌ها مبدل آمده بود. بادهای سخت می‌وزید و آب‌ها به خروش اندر شده بود. آب‌ها تا کوهپایه برآمد و آب‌ها از آدمیان برگذشت. خدایان، خود از توفان به هراس اندر شده بگریختند. و خدایان به کوهساران نه‌نو بگریختند. و خدایان در فرازجای کوه چنان چون سگان بر خود خمیدند و ایشتر چنان چون زنانِ پادرزای خروش می‌کرد و آواز دل‌انگیزِ دهانش به زنگ و مویه بدل شده بود و فریاد برمی‌کرد:

«- آنک! سرزمینِ خوش پیشین لای و گل شده چرا که من خود در کنکاشِ خدایان رای به ناصواب زدم. دریغا! چگونه توانستم به مجلس خدایان اندر، فرمانی چنین هراس‌انگیز برانم! به نابودی مردمِ خویش، دریغا، چگونه حکم توانستم داد! آنک، تا سیلابِ گران چگونه چون هجومِ درهم شکسته‌ی جنگیان، ایشان را با خویش همی کشاند!... آیا آدمیان را هم بدین خاطر به زاد و ولد واداشتم تا دریا را اینگونه چون تخمه‌ی ماهیان بینارند؟»

«و خدایان همه با او می‌گیرند. خدایان بر فرازجای کوه بنشسته‌اند. آنان بر خود خمیده می‌گیرند. رنج درد لب‌های ایشان بردوخته.

«شش روز و شب باران همی خروشید. شش روز و شب جوبارها می‌خروشید. به روز هفتم توفان را کاستی پدید آمد. خاموشی‌ی پدید آمد هم بدان‌سان که پس از نبردی. - دریا آرامشی یافت و توفان از پای درنشست. من به هوا درنگریستم، و آرامشی در هوا پدید آمده بود. همه آدمیان به گل مبدل شده بودند و بهنه‌ی زمین به ویرانه‌ی بدل شده بود.

«پس من درپچه‌ی را برگشودم و روشنایی بر چهره‌ی من بتافت... من بر زمین افتادم. بر زمین نشستم و گریستم... من می‌گریم و اشک‌های من بر گونه‌ی من جاری‌ست. یکی به ویرانه‌ی بهنه‌ور دیدم که پُر از آب بود. به آواز بلند خروش برکشیدم که ای وای مردمان همه بمرده‌اند!

«پس چندان که دوازده ساعت دوتایی برگذشت جزیره‌ی از آب سر برون کرد.  
 «کشتی به جانب نیس سیر می‌راند. پس کشتی به خاک گرفت و بر کوه نیس سیر استوار بنشست.

«شش روز کوه کشتی را بداشت و آن را بی هیچ جنبشی بداشت.  
به روز هفتم کبوتری بیرون کشتی بداشتم و او را رها کردم. کبوتر پرکشید و برفت و باز آمد چرا که جای آسایشی نیافته بود.

«پس زاغی بیرون بداشتم و او را رها کردم. زاغ پرکشید و برفت. آب را دید که فرو می نشیند. پس زمین را بخراشید و فریادی برآورد، دانه خورد و باز نه آمد.

«پس من همه پرندگان را در بادی که از چار جانب می وزید پرواز دادم بره بی قربان کردم و از فراز جای کوه به شکرانه گندم برافشاندم و سدر و مورد بسوختم... بوی خوش به مشام خدایان رسید و ایشان را آن بوی خوش پسندیده بود. پس خدایان چنان چون مگسان بر قربانی فرود آمدند.

«چون خاتون خدایان در رسید گوهری را که نه نو خدای آسمان از برای او ساخته بود بالاگرفت. پس او با خدایان چنین گفت:

«- ای تمامی خدایان! هم بدین راستی که گوهر گردن آویز خود را از یاد نمی برم بر آن سرم که هرگز این روزها از خاطر بازنگذارم و آن همه را در تمامی روزگاران آینده به خاطر اندر بدارم!... به جز نلیل که نباید بر قربانی فرودآید خدایان همه می باید که بر قربانی به زیر آیند... چرا که نلیل بی آن که اندیشه کند توفان بزرگ را برانگیخت و آدمیزادگان مرا همه به قضای فنا در سپرد.»

«مگر نلیل از آتجای می گذشت. کشتی را بدید خشم در او پدید آمد و بانگ بر خدایان زد: «کدام است آن زنده که جان از توفان به در برده است؟ می بایست تا هیچ آدمیزاده را از بلای من خلاص نباشد!»

«پس نی نیب، پرخاشگر خدایان به سخن دهان گشوده با خدای سرزمین ها و دیاران، با او، چنین گفت: «به جز نه آکیست که کار از سر فرزانی کند؟... اوست که به هر چیز داناست و از دانایی ها سرشار است.»

«پس نه آخدای ژرفاهای آب به سخن دهان گشوده با نلیل چنین گفت:

«- ای خدای زبردست! تو ای زورمند! چگونه توانی توفانی چنین پدید آری بی آن که يك دم بر آن اندیشه کنی؟... آن که گناهی می کند بگذار تا از گناه خویش کیفری بیند اما بر آن باش تا همگان را نابوده نسازی. بدان و بدکاران را کیفری بده اما زنهار تا همگان را به توفان بلا در نیچی! - هم در جای توفان که پدید آوردی شیری توانستی فرستاد تا از آدمیان بکاهد. هم در جای توفان که برانگیختی گرگی یله توانستی کرد تا مردمان را بکاهد. هم در جای توفان که فرورستادی سالخشکی پدید توانستی کرد تا سرزمین ها و دیاران را فروتن کند. هم در جای توفان که پدیدار کردی نه را خدای طاعون را به زمین توانستی فرستاد، و این خود نیکوتر از آن بود... من راز خدایان را بازنگشودم: به آن کس که فرزانه تر از همگان بود نقش خوابی نمودم تا خود از این راه ارادهی خدایان را باز داند... اکنون با او به خیر باش!»

«آنگاه خدای دیاران و خاک به کشتی فراز آمد. دستان مرا بگرفت و مرا و جفت مرا به خشکی برد. پس جفت مرا به زانو در کنار من بنشانید و خود پیش روی ما رو در روی ما بنشست و به تبرک و تعمید دست بر سر ما

نهاد: «توت‌نہ پیش تیم تا به زمانِ امروز آدمیزادہی میرا بود. اکنون می باید تا توت‌نہ پیش تیم و جفت او ہمتای ما باشند. توت‌نہ پیش تیم باید تا در دوردست‌ها منزل کند. توت‌نہ پیش تیم می باید تا دور، بر کنار دریا، آنجا کہ رودبارها بہ دریا فرو می ریزند منزل کند.»

«پس چنین شد کہ خدایان، مرا بہ دور فرستادند، مرا بہ دریا بار سرمنزل دادند... ای گیل‌گمش! اکنون از خدایان کیست کہ بر تو رحمت کردہ تو را بہ جرگہی خدایان اندر درآورد تا زندگی پی را کہ در جستجوی آنی بیابی؟... ای گیل‌گمش می باید بکوشی تا شش روز و شب بنخسبی!»

گیل‌گمش، از رنج راه برآسودہ، تازہ بر فرش زمین می نشست کہ خوابی بر او وزید بہ بادی سخت مانندہ... توت‌نہ پیش تیم با او با جفتِ خویش گفت: «آنک! مرد زورمند را بنگر کہ در جستجوی زندگی است، و از خواب کہ چنان چون بادی بر او می وزد برتاییدن نمی تواند!»

زن با او با جفتِ خویش با توت‌نہ پیش تیم دور می گوید:  
«او را بجنبان تا بیدار ماند! از راهی کہ آمدہ بگذار تا بہ سلامت باز گردد، ہم از آن دروازه کہ بیرون آمدہ بگذار تا بہ خانہ باز رود!»

توت‌نہ پیش تیم با او با جفتِ خویش می گوید:  
«وہ کہ تو را با آدمی زادگان عطوفتی زیادہ هست!... برخیز و او را فتیری بپز و کنار سرش نہ!»  
و خاتون برخاستہ او را فتیری پخت و کنارِ سر نهاد، و روزہایی را کہ خفته بود بر جدارِ کشتی نشانہ پی می کرد:

«نہ نخستین خشک است.

«نہ دوم نیم خشک است.

«نہ سوم تر است.

«نہ چهارم سپید است.

«نہ پنجم زرد است.

«نہ ششم چنان کہ باید پختہ است.

«نہ ہفتم...»

پس بہ ناگهان او را تکانی می دہد و مرد بیگانہ از خواب برمی آید و گیل‌گمش با او با توت‌نہ پیش تیم دور می گوید:  
«خواب در بی توانی من بر من تاخت، خواب در بی توانی من چنان چون زورمندی بر من افتاد اما تو نیک بہ تکانی از خوابم برانگیختی!»

و توت‌نہ پیش تیم دور با او با گیل‌گمش گفت:

«شش نان پختہ شد و تو همچنان خفته بودی. اینک نان‌های پختہ تو را از روزہای خوابِ تو آگاہ می کند.»

و گیل‌گمش با او با توت‌نہ پیش تیم دور می گوید:

«- اکنون چه می‌بایدم کرد ای ئوت‌نه‌پیش‌تیم؟ به کجا روی آرم؟ خواب مرا چنان چون دزدی درر بود. مرگ در خواب من نشسته است. در حجره‌ی من و هر جا که منم مرگ نشسته است!»

ئوت‌نه‌پیش‌تیم با اورشه‌نبی با کشتیبان خویش می‌گوید:

«- اورشه‌نبی! ساحل من از این پس تو را نمی‌باید که ببیند! گذار آب از این پس تو را نباید که ره دهد! هیچ آدمی می‌رنده را از این پس نمی‌باید که بدین سوی آری خود اگر از برای باغستان من سخت تشنه باشد! - مردی که بدین جای آورده‌ای جامه‌های پلید بر تن دارد. زیبایی پیکرش را پوست جانوران دشت فروپوشیده است... اکنون او را با خود ببر تا تن به آب پاکیزه بشوید. پوست را می‌باید از پیکر به زیر اندازد تا دریا با خود ببرد. پیکر او می‌باید تا دیگر باره در زیبایی نو بدرخشد. پیشانی او را بندی نو می‌باید. می‌باید تا جامه‌های فاخر تن او را باز پوشد و پرده به عریانی‌اش فرو کشد... باشد که به دیار خویش باز گردد. باشد تا هم از راه به وطن خود باز رود... و این جامه می‌باید که بر او بماند، و این جامه می‌باید که همیشه تازه باشد!»

پس اورشه‌نبی او را رهنمون شد. و او، گیل‌گمش، اندام خویش به آب پاکیزه بشست. پوست از پیکر به زیر افکند و پوست را دریا با خود ببرد. پیکر او دیگر باره در زیبایی نو درخشید. بندی نو بر پیشانی بست. جامه‌ی فاخر به تن در پوشید تا پرده به عریانی‌اش فرو کشد... تا او به دیار خویش باز رود، تا هم از راه به وطن بازگردد می‌باید که این جامه بر او بماند. و این جامه می‌باید که همیشه تازه باشد!

گیل‌گمش با اورشه‌نبی به کشتی درنشستند. آنان در آب دریا می‌نگریستند و به راه سفر می‌رفتند. و خاتون با او، با جفت خویش با ئوت‌نه‌پیش‌تیم دور چنین گفت:

«- آنک گیل‌گمش است که می‌رود. او مشقت بسیار دید و رنج فراوان کشید... او را چه می‌دهی تا شادمانه به راه وطن رود؟»

و گیل‌گمش آواز دهان او بشنید. پس تیر کشتی را بگرفت و زورق را دیگر باره به جانب ساحل فشرد. ئوت‌نه‌پیش‌تیم دور با او با گیل‌گمش می‌گوید:

«- گیل‌گمش! اینک تویی که می‌روی. تو مشقت بسیار دیده رنج فراوان کشیده‌ای... تو را چه دهم تا شادمانه به راه وطن روی؟ پس بگذار تا رازی بر تو آشکاره کنم، بگذار تا تو را از اعجاز گیاهی پنهان بی‌گانه‌ام... آن گیاه به خار مانده‌ی است که در اعماق دوردست در ژرف‌آرف‌های دریا می‌روید... خارش همه به نيزه‌ی خارپشتی مانده است و به دریای آب شیرین دور می‌روید... چندان که آن گیاه به دست آری و از آن بخوری جوانی تو به تو باز خواهد آمد: جوانی تو در تو بخواد پایید!»

و گیل‌گمش آواز دهان او می‌شنید.

و آنان به دورادور در دریا پیش راندند تا به دریای آب شیرین دور رسیدند.

پس گیلگمش بند از میان گشوده بالاپوش از شانہ به زیر افکند، وزنه‌هایی گران به پای خویش بست و وزنه‌ها او را در دریا به اعماق کشیدند، به دریای جهمند فرو کشیدند. پس او در ژرفای آب گیاهی دید مانده به خار بوته‌پی. پس گیاه را برگرفت و آن را محکم در دست‌ها گرفت. وزنه‌های گران را رها کرد و از کنار کشتی برون آمد.

اینک گیلگمش به کشتی‌اندر کنار کشتیبان نشسته است و گیاه معجزگر دریا در دست‌های اوست. گیلگمش با اورشه‌نی با کشتیبان می‌گوید:

«اورشه‌نی! اینک گیاه این‌جا نزد من است! و این گیاهی است که جوانی جاودانه می‌بخشد. حسرت سوزان آدمی اکنون برآورده می‌شود... اینک گیاهی که نیروهای جوانی را نگه می‌دارد. می‌خواهم آن را به اوروک حصار کشیده‌ی خویش برم. می‌خواهم تا همه بهلوانان خود را از آن بخورانم. می‌خواهم تا از آن به بسیار کسان بخش کنم. نام آن چنین است: دیگر باره پیر جوان می‌شود! - من از آن بخوام خورد تا نیروهای جوانی را همه از سر گیرم.»

پس بیست ساعت دوتایی فراتر رفتند تا پارهی خاکی در نظرگاه ایشان پدیدار آمد.

چون سی ساعت دوتایی برگذشت به خشکی بھلو گرفته منزل کردند.

گیلگمش آگیری بدید آب‌اش تازه و خنک... پس جامه از تن برگرفت و در آب رفت و در خنکای خوش آب شستشویی کرد.

ماری مگر بوی گیاه شنید. پیش خرید و گیاه تمام بخورد. پوست کهنه به دور افکند و جوان شد. گیلگمش برمی‌گردد و نعرهی نفرین می‌کشد و بر زمین می‌نشیند و می‌گرید. و اشک‌ها بر چهرهی او به زیر می‌غلتد.

او گیلگمش در چشم اورشه‌نی در چشم کشتیبان می‌نگرد و زاری جان او چنین است:

«برای که، اورشه‌نی، بازوهای من کوشیدند؟ برای که خون دل من می‌چرخد؟... من رنج بسیار کشیدم و مھری نیک آن نصیب من نشد: نیکی در جای گرم خزنده‌ی خاك کردم! این گیاه مرا به دور دست‌های دریا کشید، اکنون می‌خواهم تا از دریاها و رودبارها دوری بجویم... کشتی را بگذار تا در ساحل بماند.»

پس بیست ساعت دوتایی فراتر رفتند تا پارهی از باروی پرستشگاه آشکاره شد.

چون سی ساعت دوتایی برگذشت، فرود آمده منزل کردند و چشمان خود را به شهری که پرستشگاه مقدس در آن بود بازگشودند. آنگاه به اوروک اندر آمدند، به شهری که حصار بلند دارد.

و گیلگمش با او با اورشه‌نی کشتیبان می‌گوید:

«از حصار، اورشه‌نی، از حصار به فراز بر شو. بر سر حصار اوروک. گردشی کن: اوروک، شهری که حصارهای بس استوار دارد. بین که پایهی آن چه نیک استوار است بین که کوه پرستشگاه چه بلند خاکریزی شده!... در بناهای عظیم که خود از خشت بکرده‌اند نظر کن که آن، همه از خشت پخته است. - هفت استاد

دانا، مشاوران من، این طرح‌ها با من باز نموده‌اند... از شهر، پاره‌ی زمین باغی، کوشکی از برای زنان، می‌باید تا از آن تو باشد... تو خانه‌ی خود را می‌باید تا در اوروک حصار کشیده بنا نمی!

\*\*\*

## لوح دوازدهم

گیل‌گمش بر اوروک، برشهری که حصار آن بلندست فرمانرواست. او، شاه گیل‌گمش، کاهنان جادو و تسخیرکنندگان ارواح را پیش می‌خواند: «روان انکیدو را فراخوانید! با من بگویید تا سایه‌ی انکیدو را چگونه توانم که بینم. می‌خواهم تا سرنوشت مردگان را از او بازپرسم!»

پس سالدیده‌ترین کاهنان با او با پادشاه می‌گوید:

«گیل‌گمش! اگر به دنیای زیرین خاک، به خانه‌ی خدای بزرگ مردگان می‌خواهی رفت می‌باید تا جامه‌های چرکین به تن درپوشی... روغنِ نغز می‌باید که بر خویش نیندایی تا بوی خوش‌اش ارواح مطرود را نفریبد که پیرامون تو به پرواز درآیند... کمان را می‌باید از دست بازگذاری تا آن‌ها که به تیر تو در مرگ افتاده‌اند بر تو گرد نیایند... گاوسر را می‌باید که از دست باز نمی تا ارواح مردگان از تو نترسند... پوزار می‌باید که بر پای نپوشی و گام‌ها می‌باید که به نرمی بر خاک نمی... خاتونی را که دوست می‌داری می‌باید که نبوسی و خاتونی را که بر او خشمگینی می‌باید که نکوبی. فرزندی را که دوست می‌داری می‌باید به آغوش نشاری و فرزندی را که بر او خشمگینی می‌باید که بر او خشم‌نگیری تا خود ضحیه‌ی مردم زیرین خاک پریشان‌ات نکند.

گیل‌گمش به راه بیابان بزرگ گام می‌نهد، گیل‌گمش به راه دروازه‌ی جهان زیرین خاک گام می‌نهد... او گیل‌گمش به خانه‌ی تاریک ئیرکل‌له می‌رسد. به جانب خانه‌ی او گام می‌نهد، هم بدان سرای که هر آن کو به درون خریده دیگر بار باز نه‌آمده است... راهی که درمی‌نوشت خود راهی بود که مر آن را واگشتی نبود. منزلگاهی که بدان اندر می‌شد منزلگاهی‌ست که ساکنان‌اش همه از روشنایی بی‌بهره‌اند: غبار زمین خوردنی ایشان است و خاک رُس خوردنی ایشان است. چشم ایشان در روشنایی نمی‌نگرد: در تاریکی می‌نشینند و اندام ایشان همه از پر فروپوشیده بالی چنان چون بال پرندگان دارند.

پس گیل‌گمش بر در می‌کوبد و دربان را چنین آواز می‌دهد:

«آهای! دروازه‌بان! دروازه فرازکن تا من بتوانم به درون آیم، ورنه حالی در را بخواهم شکست و کلون دروازه را خُرد بخواهم کرد!»



دروازه بان در فراز کرد. بالاپوش از او برداشت. با او از هفت دروازه ی بلند برگذشت و یکایک جامه های او بگرفت چنان که او گیل گمش سراپا عریان به دیار مردگان درآمد.

پس چندان که او گیل گمش در برابر نهرش کی گل آمد با او چنین گفت:

«بگذار تا رفیق من انکیدو به نزد من آید. می خواهم او را از سرنوشت مردگان بپرسم!»

پاسدار و کلیددار نهرش کی گل اما مرده را بازداشته بودند. و نهرش کی گل خداوند نیز مرده را باز می داشت.

پس نهرش کی گل بلند با گیل گمش چنین گفت:

«مرده را نمی توانی که بینی! تو را بدین جای نخوانده اند!»

و گیل گمش غمزده از دیار مرگ بازگشت. از هفت دروازه برگذشت و یکایک جامه های خود برداشت. به آب عمیقی رسید و به نزد نهرش کی گل خداوند دانای ژرفاها استغاثه کرد و به زاری با او با نهرش کی گل گفت:

«سایه ی انکیدو را از ژرفای خاک به من فرست! دنیای زیرین خاک رهایش نمی کند.»

پدر اعماق زاری او می شنید. پس خداوند مردگان نرگل زورمند را آواز داد و با او، با نرگل چنین گفت:

«به شتاب در زمین حفیره ی کن، روان انکیدو را بیرون آر تا با برادر خود گیل گمش سخن بگوید.»

«پس نرگل زورمند شتابان در زمین حفیره ی کرد و سایه ی انکیدو را بیرون آورد. یک دیگر را باز شناختند. دور

از یک دیگر بماندند و با یک دیگر سخن می گفتند. گیل گمش به بانگ بلند آواز می داد و سایه در پاسخ او غرشی

می کرد.

گیل گمش با او با سایه گفت:

«سخن بگو، یار من! سخن بگو، یار من! اکنون مرا از قانون خاکی که دیدی آگاهی بده!»

و سایه گفت: «نمی توانم از آن با تو سخنی بگویم ای رفیق، نمی توانم سخنی بگویم... اگر از قانون خاکی که دیده ام

با تو سخنی بگویم بر زمین بخواهی نشست و تلخ و زار بخواهی گریستی!»

گیل گمش گفت: «ای رفیق می خواهم که همیشه بنشینم، می خواهم که همیشه بگریم!»

و سایه گفت: «اینک، در من نظر کن! بین تا رفیقی که تو او را به دست می سودی و از او جان تو خوش

می بود کرم ها چگونه او را چونان جامه ی ژنده یی می خورند!... دوست تو انکیدو که دست تو را به دست می گرفت

چنان چون خاک رُس شده. انکیدو غبار زمین شده... انکیدو، دوست تو، به خاک درافتاد و خاک شد!»

و چندان که گیل گمش لب به پرسشی بازگشود سایه ی انکیدو ناپیدا شد.

پس گیل گمش به اوروک بازگشت، به شهری که حصارهای استوار بلند دارد و پرستشگاهش بر فراز خاکریز

مقدس به آسمان سر برافراخته.

گیل گمش بر زمین افتاد تا بچُسبد، و در تالار درخشنده ی قصر، مرگ در آغوش اش کشید...

از بازآفرینی‌ها: گیلگمش :

لوح اول

<http://shamlou.org/?p=688>

لوح دوم

<http://shamlou.org/?p=687>

لوح سوم

<http://shamlou.org/?p=686>

لوح چهارم

<http://shamlou.org/?p=685>

لوح پنجم

<http://shamlou.org/?p=684>

لوح ششم

<http://shamlou.org/?p=683>

لوح هفتم

<http://shamlou.org/?p=682>

لوح هشتم

<http://shamlou.org/?p=681>

لوح نهم

<http://shamlou.org/?p=680>

لوح دهم

<http://shamlou.org/?p=679>

لوح یازدهم

<http://shamlou.org/?p=678>

لوح دوازدهم

<http://shamlou.org/?p=677>